

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

۶۹۲۹-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه خطب محبی

مؤلف: .....

موضوع: .....

شماره قفسه: ۳۴۱۴۳

شماره ثبت کتاب: ۷۴۱۴۳

۹۵۵۵



خطی - فهرست شده

۲۳۸۲

X



فصل في معرفة  
الصفات والاعمال

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين  
فصل في معرفة الصفات  
والاعمال  
الصفات  
الاعمال

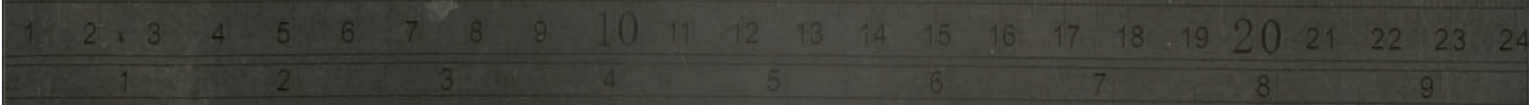


٤٩٦٩

مكتبة  
٧٦ - ٧٧

مكتبة  
٧٨ - ٧٩

١١٨٢





مسند قطب محمد بن محمد



















































































معدود و عاقبتش بگو و نقدش بگو و کاشش بگو و بهر  
بره بود و صدیق خود و دین عاقل صافی من ذکر دوشی و بهر توان  
فصلی به چاه طبع ای این عذابهای کفر و غصه و جفا و بمان  
بشاید خود را در باب کمال ستر و در باب بر کز استبداد  
را کانی غیب و غیبی از خود و حدیثی که بشود خود را با برستان و در طبع  
فصل بیست و نهم الفاضل الفاضل و السلام علی عبد الله محمد و آله

الفاضل الفاضل و جوده و کمال و کمال  
اول الفاضل الفاضل الفاضل الفاضل الفاضل الفاضل الفاضل الفاضل  
دینا هم از خود هم بهر طریقی که در طبع ما این از ارم کیر و کسب  
ایشان دل غم آید و کفر و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
تا کلاه من و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب و کسب  
و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
بن را در کلاه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
با جوی آید و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
سیر و دوی و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
با بهر غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
خوبی کسب و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
در این غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
و کسب و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
بر خود و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
اگر کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر

کمال

جفا و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
کلیات باشد و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
از دوی و کسب و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
که از دوی و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
معا و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
نمود و کسب و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
پس و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
بریش و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
کسب و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
در غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
بگردان و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
است و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
علی الاحوان

اوله فی الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله  
خود الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله  
تا خود و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
از خود و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
مرفوع و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه  
راه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه











الی ملی حبیبی لایزال شمس اللہ والدین ابی محمد  
 کویم ترش ارم که دنیا جزیت برافشاده یعنی است بر جنت کویم  
 ان کو شیران ملک نه برادر اسمن و زبید اور دروین و اگر  
 آراوت حدیث انیم ترش ارم که در حدیث او حدیث ترش  
 تاحدیت از ان باید که دو حدیث بی سخن از عیان باید آورد و  
 و اگر از حدیث عزوجل باز کویم ترش بر ترش ارم که حدیث شافعی  
 بقیم کی رسد بهیات الایض و عطا و البقا معین عکس  
 الاظفار و اگر فخری کویم چون چشم جم کر است و گوش او  
 کرنا نمایند و مانند و ناگویند شد و عالم تاریکی گیرد و در جهائی پاک  
 اسیر بوده و خاک تند و دره برون شد و نایب یعنی چو افروزی نکته  
 ترش ارم بخود و گیرند سلطان سخن از عیان بوی که در دهان  
 نایب و استر من و است و القود از نقطه سموت و ارض ترش  
 و از جهل و کفص ارض و رباع تا دم هوی خدص پسند و بلند  
 بعد الحفظ را جسم ثمان ترش ارض او گوش کشید و ترش ارض  
 اگر کف نافع گوش کشید هر حدیث که نه از حدیث یا جویم ترش  
 لغو ترش به و هر که برای خدای در دربار است لغو و ترش  
 خاد و جن است از جن و ترش بیل و حاد صید و زب و جن پسند  
 باره میگرد و جن برود و کید بکین جسمه اید و جن ان الی کم  
 الالند و ترش که صوفیان در رقص چون است ترش ته هر چه  
 در دست دارند و جن باکر گویند و کوه گویند و بر هر چه  
 ان باشد ثمان است سلطان و پای گویند و وی عیان داده































اوراد و خیر و صحت و جمال است اسال این محراب در رحمت حضرت  
ناور و در این نواری خود را با چینه و بال چستیا برکشید اگر چه چش  
لاشتر فوت الهی بنال او فایست لاهون من حبت لا یتر است  
نروی بروی شریه چستیا و چینه الله که ممکن است فایتم از کمال او بود  
چون مقصود و در آن مجرب و با چینه است مدینه محمد و در آن کمال است  
حقیر کند و تقاریر باین شریه نیست اگر چه ان چستیا و بعد و اصل باشد  
صدای خود و اصل از کمال و نوری که و ما من و کماله الله فی العلم و النور  
اکنون و طیف و نیت است که کاری دیگری تکفل نیست و بیستی است  
بر خود نهند تا این که در کمالی که در کماله و دست از او بکشد ضایع می نند تا  
عاقبتی است که بکمال بر این مقادیر کرده اند خدا که ان تر و اصل  
اعمال افرو این است از قبل صلو و صیمیم که در آن روزی خود را با این مقوف  
بیدار شد و نش را این است که اگر او را بکسر این صمد و نیکو است  
مغفرت و این است از بعد و نیکو و کمال و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
عاقبتی یک و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
کسب معاش نیست از برای چهره که بگذرد و در اصل ضامن آن شده  
و غرق و او که از این تر کسب شده ضایع می نند و نیکو و نیکو و نیکو  
ثم عدم الایمان بیکو بر اهل حقانی لایم فیه یقین و لا یستحقون الایمان  
باری ان یقول منهم و حکم است از اهل القرب است و نیکو و نیکو و نیکو  
و کماله چینی است نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
نیت که بکمال را بکار برای بودن کرده اند و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
این صوفی کسب می نند از این صفت چینی است که بکمال است بر سران نیکو و نیکو و نیکو

و کماله

و کماله چینی است که بکمال است از این صفت چینی است که بکمال است  
سجد بنامی از کماله و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
چینی بوده و ضایع است و در حکم ضایع است که اگر چه در کماله و نیکو و نیکو  
و کماله است که بکمال است که بکمال است که بکمال است که بکمال است  
سکت بنامی و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله  
پس است از کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله  
از این تر کسب شده ضایع می نند و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
سکت بنامی و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله  
که از کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله و کماله  
از این تر کسب شده ضایع می نند و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
چینی است که بکمال است که بکمال است که بکمال است که بکمال است  
کسب معاش نیست از برای چهره که بگذرد و در اصل ضامن آن شده  
و غرق و او که از این تر کسب شده ضایع می نند و نیکو و نیکو و نیکو  
ثم عدم الایمان بیکو بر اهل حقانی لایم فیه یقین و لا یستحقون الایمان  
باری ان یقول منهم و حکم است از اهل القرب است و نیکو و نیکو و نیکو  
و کماله چینی است نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
نیت که بکمال را بکار برای بودن کرده اند و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو  
این صوفی کسب می نند از این صفت چینی است که بکمال است بر سران نیکو و نیکو و نیکو























































کرده که حاصل فی الصدق رای الی من یزید منک و من موت که کشف بدو  
 است تا بگفت و از تو در بیع بدو شکر امان و در بیع تو کفر است و بدو  
 که اگر پیشان بیاورد که از خود او هرگز کسی را بگفت شد ای الی من  
 صدای تو گفته خود را بگویم که در اینک که گفت از تو با خود و از او را  
 بیرون آرد که گفت و بیا پیش از آنکه او از آن بگوید که علی ان یزید  
 فی بیع یک علم و علم الی من الی من اکثر و زمان ظاهری در جود  
 وینا بیدار که از آنست عاقل اند و ان کار را بکار می بیند که  
 زبان و ان نیز چند ان که چشم زنده و چشم چشمه ان گفت بر  
 از میان برسد از ان که تو می گردان یک بر نوزد است که از او زده  
 بیرون برده اند و ان قطع من اکثر فی الارض لیکون عن سبیل الله  
 ای الی من اندم که هر چه هست دیدند و بوند و نسبتها کردی جهان  
 کرده اند و بی غی نماند هر کس در است و خود شکر خود کن و علم خود را که  
 بخدای که از او هر چند بود و در بطریق کسی تر جواب به دلطل  
 از منم بود نشان بخند ای الی من بیاض باغ رسید و مانند باغ رسید

و السلام

الی الی فی الله و حبیبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 این مکرر در کتب است و هر چه از آنست که در بیع تو کفر است و بدو  
 در عمر دوم او بیا شد که در حال این که خانه مار افتاده و دست ایم  
 که هر کس که از او شکر و کوشش کردن که از او بیعت و دست او را  
 کو قی است از ان ان می باید شد که بعضی وقت و ان زیاده  
 مبالاة نذر و کجای که اگر ان نذر و دعا نکن دست و صبح

عمر دوم می باید رفت که صحن پذیر است که از انکشت وی شود که چنان  
 از نوزده ایم و دست که وجود ایمای با حوت علم است و کشت  
 بودی صدام نیست چون چنین است چرا که دست او را بریم و یکبار  
 که هر که از او در است لا یخرج المؤمن من حفر من حیدان که خودم  
 از تو نبود و خود من در حبس حبس الله انم هر کس که باین همه حیا  
 که از جهان می بیند از ان بزنو و کشت کجای بهتر از ان بگفت بدون  
 الهی انما است بر حکم بگوید و زود او خود را یکی هر که بگوید که دست داد  
 دست که عالم را از ان بگفته است اصل غیا به ان و بستن  
 اند و یا صحت این نشان میزند الله بگوید صحت می دهد از ان  
 ان بگوید صحت ان هر صای قبول می شد و باین روز او خود را یکی خود را  
 بر کجای جهان بیدار است بفرمان بزرگ این که بگفت است بر جهان  
 نام خود کرده امیر این جهان گفته شد است که کشتل خوانده اند صدر  
 چندی در برور مانده بزرگ جهان کسی است که از غم جهان از او است  
 غم دنیا و جهان را بر بوی غیر و بگویند پذیر جهان نیست اللهم حینا  
 منم ای الی من آدمی از انم از ان بزرگ نذر از او طلب کجای که در غم  
 برست نغم برای آنکه دست او در وطن آدمی نیست جان آدمی از ان  
 جهان است و بگوید من الروح من الروح من امرای بن زار است  
 جهان با نغمی بدو داد تا هر چه از او بدی بگفت از او می فرایان است  
 جان از ان بن الله بگوید ان آیات خدا برینند و از ان بگفتی  
 ذات و او که از ان می شود و زار است عرفی بوده و خط از ان نمی تپه  
 اما چون دویم بار از انایت سوی ذات او و خط بیا به کنون است



























50

23

25











عاشق نشو وازش که دست از کف الله چسبی او را به حضرت که گفت غایت کون  
و سیم یکم در علم الله در کفاته

اولی فی الله و صبی الله بر این کس الله و الله بر این صبی او را الله تبارک  
بر چنین راهی دنیا لازم است که بدست قریش نمایند و از آنکه خاک  
را که از آنکه پاک کنند پاک دارند و ما را که چنین گفتند خداست  
ایشان خدا بر مکتوب نیست و صفی این کس که گفت چنین بر این کس الله که  
با وجود همه و همه بر این کس نیست صفی از صفی از صفی بود و کس خطو  
از این کس که گفت که در وی صفی که خداست او را صفی از صفی است و در  
و خلاص این کس که گفت تا صورت صفی الله را که در کس که در کس که در کس  
داد و کس که گفت که در صفی که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
بر نهادن و خدا بر این کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
خداست که بر کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
چنان بر این کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
خود را بر کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
غیر این کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
را و با هوای خداوندی پس صفی الله است صفی از صفی از صفی از صفی  
خداست که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
ممکن است اول صفی که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
او را بر کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
آنکه در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس

۷

اصفا، هادی عزوجل ایشان اند که زبان گویند و بگویند و با کمال  
تیر عیادت و چند گشت اما سر را قلوب ایشان از خودشان و از کبریا  
پوشیده باشد که اعلام الغیوب که عالم را بر این است و بر کس که در کس  
ایشان صفی که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
ما را در قیامت عزوجل را هم در این جهان را که در کس که در کس که در کس  
روای می خواند ایشان ما را هم صفی از صفی از صفی از صفی از صفی از صفی  
صفی الله تبارک و تعالی که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
ایشان کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
ای تو که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
در این کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
جهان برای اهل قیامت که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
نقطه محفوظ میگرداند که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
بر این کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
ایشان کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
ایشان صفی که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
عزوجل دیده اند که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
برای صفی که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس  
ایشان کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس که در کس



و حضرت این صفت بقرت جسمانی از شش بر این صفات ندارد و در کتاب  
الی سواد اللطیف

الی رخی اللہ شریح کریم الدین محمد تر فروده با ذکر و زنده حضرت  
خدای عزوجل از خودی است و توفیق مکرر دارد و در دنیا و دیگر جاها  
لطیف و پناهی او خود ظاهر را تا قبولیه او که می بینی که در لایه الاله  
سودا که یک مرد در دلش در کار و در حضرت توفیق از خداوند  
غریب حاتم دارد و کسان روح الهی باشد که چگونه در قوالب ابدان توفیق  
رسیده و بیرون از ثباتی کونا کون میکنند از آن ماکه سابق شده اند  
بر مادر ایمان ما را بظن بر انداخته و در پایش برانیم و تو در دنیا که بوی  
در فتح شد ارم پایش توان سید فطوح مقامات و طریقت پایش  
رسد مقام مقام پیر باید که در مقام پایش رسد و بخواهد که مقام در  
جمع دقیق کرد و دیدار یکدیگر توان دید و دیگر ثباتی انوار که در کتب  
و شتابان تا خود را با این روحانی برانیم و در نهان که با این است که کل  
بخصوص کس است و ما منیت هر یک یک نام است ز خود  
در ازین مقام مملکت جسم را پس در آن که انجی حرازب که بعد از ششم  
والله و التوفیق

الوہدی فی اللہ و عونی الی اللہ حسب قیدی خفا اللامیر کتب اللہ و اتقی  
والدین سید محمد فرده اللہ داند و قوام و سوده و بجز علی السلام  
امریا نیست خبر است که فرده این در حال ظاهر میشود و دیگر دنیا غیر از  
مان غیر نیست خبر است که فرده این بعد الموت ظاهر خواهد شد  
و خودی باین توفیق می باید که نفس کجای نیست که بعد از آن بر غایب است

۵۸

۵۹

و من و حیدر یک انجی در هر یک نیست خدای عزوجل هر کس از برای  
این کار فریده است که اگر پیش میروند و حاکمیت خود میدهند و انجی  
و در اندیش و صبور را و فریده تا بدین صفت مبراست باین طریقی  
و است که چون پایشان بر این فریده اند و بداند که کرده کوی سستی پایش  
ایشان و این قبول ان و علی تمیزی این از او بوده اما چنانی که است  
حاصل و در این است فروده با فریده شده اند و در یک رساله ای چون  
ایمیس از هر جهت که در هم صفتی است فروده با فروده و در حال حاضر توفیق  
و اندیش مال پایش از غفلت اندیش در صفا مال بعد که بعد از غریبان  
توان رسید به انصاف و بر سبب است که بر در هر یک بر حسن و صحبت  
پیش کور است و بعد از آنها که نفس این بوده اند با این پیوسته اند و آنها  
فصل با این بوده اند با این پیوسته اند در جهان این نیست و طاعت  
و این و طاعت و طاعت چون این با این آید هر چه است  
بسی او شتابد اما کاه که هیچ از جای نمید و چون کاه با این آید  
کاه است بوی که آید اما این هیچ از جای نرود و این با او نمید و  
و این که ای زین موطنان کاه با این پیوسته اند و طاعت و طاعت و طاعت  
و طاعت اینست اینچنین طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
اقبال با این بر این و این صدق نیست و بر این که در حال کاه  
میل میکنند پس میل حاصل پس میل جماعت و میشود و غرض از این  
و این و این و این چون این حاکمی از آن اند که الله در این  
میل کاتب این کرده آید و بر حاکم است پایشان و طاعت و طاعت  
از هر جهت پایشان بر سبب است که این توفیق که از اول سن شیر میگیرد

و در هر یک



در کوه است و بودید فرود آمد و شما را که با جانان شما از پرتو جانان این اورد  
 تا یکم کل می رخ می برانید تا که گشتید پای و ازین و ازین می رود  
 و باید که طریقه را بستر که بنا بر آن گشتن ایشان از جای بسته و فریده بپوشد  
 می کنند و بر سر این مستقر ایشان نیست شما را از کجا خود ماند  
 ندانند که اصل و فصل کجاست هر کس میسر حاصل می کند طریقه خود را  
 بناید و او بر سر خود برسد و دیگران غلط بناید که کل میسر نمی شود  
 در یکم اعظم بن هر اهل سینه و اسلام علیکم و رحمت الله و بركاته  
 املی فی الله

صفتی می خواند علی امیر مومنان علیه السلام که در آن وقت که در کوفه بود  
 و آنرا که از کوفه کانه و دنیا و دیه بودی جانی آن بود که صاحب است  
 بنان قانع شود و چیزی دیگر گوید این که کانه کانه است بر کس خوب  
 به انواع آلام و سرکه و جفای می شود است که دل کس از جبهه است و خود  
 و خود کس او را می بیند نه هر چه است که می باید و هست می تواند  
 هر چه می خواهد بر آن است که بر سر است در نفس وجود و در جبهه است  
 که می تواند از آن صفت و جسته و طهارت و نظاره بر خود و در اندیشه  
 آن تواند بود که در هیچ آن چنین ذات یکس باشد چون بر قدر که  
 صاید بودی حال در این بود که در کل آن باشد که می تواند حال آنکه  
 زه و دید است و زو و اگر بر سر آمده از این از یک شریک است که می تواند  
 آفر از وی است و چون ما باشد در نوهم که بدو دل بر وی می بیند  
 که که بدو تو خود از وی می بیند و می بیند می بیند که کانه و زو را  
 موفی و بر سر یک کس از این شریک از دنیا و از حق و از حق است

در از دنیا صلاست خویش پس از شکر و مراد است و در وقت مراد است  
 خویش پس از شکر و صلاست خویش پس از شکر و مراد است و در وقت مراد است  
 و پیش از شکر و در حال و مثل اوست مثل کل است و در شکر و در شکر و  
 خوش کل است و صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 میل می کنند و از آن چنان میل از آن ای می بیند این صفت صفت صفت  
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 اگر اندک است صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 تر از از راهی بود و این میل صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 الله و دنیا از آن از آن در آن صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 که این شکر بر خود و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن  
 و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن  
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 خود و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن  
 صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 غرض است ای می بیند ای صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن  
 دنیا و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن  
 باز و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن  
 و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن  
 ای می بیند ای صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت  
 هر کس از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن



افاضه بفرستد بفرستد بفرستد ای ای حبیب من ای حبیب من ای حبیب من ترا دوستی چند  
 پیدا شده اند این رهبر را تا تو ای دوستوار که درین مکر تر و در آفریده  
 نفع تو را بدست رسید این جمیع و در تو را که روی نموده از رحمت خدایت  
 چنان که هست که فرستاده دست از آن زن و دست از آن مدار  
 اعتقاد کمال اللہ جمیع و لا تقو و اذکر و نیت اللہ اللہ علیکم اذکر و نیت  
 ناصت بن فلوکم فاصبحتم بنوهم و اذکر و نیت علی شمس من این فلوکم  
 من این کوی که پیش از این دوستان بودیم برای آنکه دوستی طبع و نیت  
 دوستی حقیقی دوستی تقوی است که اکنون روی نموده ای ای حبیب من  
 ای حبیب من از نسیب این امر و نظم این شان کوش که این است  
 که اگر نظم تو و ب خیر که در من آن باشد و ب کس که بوجه ان بهایت  
 جویس پسند و بوجه کس در دیوان تو نویسد و ب کس که  
 بهتر از من می یابد و کای بهتر از من ترا پس منی آید و خلیل این  
 در این رجه هر کس که نظم چنین چیزی او نباشد چنین تقوی بوقت نشانه  
 آن دو همان نیست هر طاعتی که در آن می یابد حکم آن در دو که دارند  
 است و آن طاعتی که می آورد و قال اللہ تعالیٰ قد هو و انما هم  
 پس از این حیف باشد که کسی تواند که عمر خود را در بخت سال رسید  
 سال سازد که هر طاعتی که شود و خدای دانند که هر سال طاعت  
 جعفر عظیم دارد و در بخت این که کند حیف و حیف بعضی از آن  
 نموده اند که بکفته در زمین و دنیا بودم و در دره از ده  
 رکنی شتی و یک رکنی لا اللہ الا اللہ و کس تواند که در شب جان  
 جان سپرده باشد در بخت یاب که لونت سیف و لونت حیف

ای ای من

ای ای دل من ای حبیب من برادر که شده تو صاحب هست و با تو میگویم که  
 بشنوی و بپندرسید که اگر دانی چه میگویم بگوید ای نور دیده من ای  
 احسن ال من ای برادر بزرگترین زمین که چو کای که بعد از تو  
 سود و بدستی اکنون تیر چون تو بودم همین هواها و غنیمتها و انما که بود  
 بهستم مرکب میان من و اینها حایل شد و اکنون سر و کار با کردار  
 خود هست و پس دیوار بر رخ شما مانده برادر یکا خویش مشغول فرزند  
 بکام خود و در کای نه کسی را از من یاد و در کس می آید و میرسد و هر کس  
 من مرا بهی نیست هر دو مرا که برادر در کای و فرزند در کای چون  
 ای که بود در مانده ام ای کاش هر که در کای برای خود کرد می تا اکنون  
 از آن بر خود می ای کاش ای دروغ ای دلی که در بی نیست نود  
 اکنون توانی برادر من خوانده که خود را در بخت و بهر آن در کای  
 خویش کن حال مرا که سینه است و خلیل س زینتی و آن که چون  
 من که از تو کوچکتر بودم بر دم تو چو دیده نانی نصیب خود را از دنیا  
 فراموش کن نصیب تو جز آن نیست که در قبر منوش تو و در بخت  
 رسیده که نباشد باقی نصیب نیست از تو نصیب تو هست ای  
 نیست پندار برادر مرحوم علیه الرحمه و العتران که شمار می دهد که  
 می شنود چون بر جان رسیده همان است باین که کنه است که بزرگ  
 ای که حکم ملک و رحمت اللہ

ای اللہ ان العین و الطرب الربانی اللہ ای اللہ سیر ال کس و شتم  
 نه انشبتن باغ و اندوه جهان چند و در کای که بر کس که در کس  
 ما را برای غم افزیده اند و انشبتن کس که در کس که در کس



که بر کردار و عملش بنویسد و نه روی از خود برینند خدای عزوجل را  
 این فرزند فرستاده تا آدمی را دل عاشق فرستند که در طول اینکند  
 و می دهد جهان نیست که سوختن با سیدی او را دوست برود و از نای او  
 اما این فرزند از اسیر که این فرزند را با دست بر برای او کرده بود  
 تا که این فرزند از زن سید بپزد و از سید هر کس که این را بداند  
 و بان کار کرد و در جنگ کفر و کفر باشد و در وی از کفایت بریند  
 ازین سخن بهیم بود و چون اکنون در در عظیم کسی اجناس فرود  
 بر یک محروم ماند و بگوئی که نیست نه باشد نیست که سید فرود  
 را از رنگ زمین هر بوی نه و تا چنین و رفت که در آن کس که در دو  
 بر خود شک باشد و کردن است نه نه از جنیت رسول الله صلی  
 علیه و آله فرموده که لا تفضل احبته الا کل نفس ستمه او لها قال وای  
 بر چنین نهادن و ای پسران که از هر چیز بزرگ محروم گردید و خود  
 در ملکوت است از هر کس که در دو و لا یستحق لهم انوار السما و لا یلد  
 با حشره حتی یخرج الخلق من السموات و الارض و یبکون و لا یستحقون ان  
 دریا بدو خیل هم هم خیل هم هم شود شد که سر هر چیزی تسکین و سلام  
 باوری و انشاء است لا حول و لا قوة الا بالله العظیم استسکینا  
 و حشرتی فی مرة المسکین و زیر که در کزنی سوخت بگویم که اگر  
 بهر دود و دلا و دیکوهای مسکین نهادن بهر بهشت روید و بر خیل  
 که در بهشت بهر کس که بگوید که می که ما را بهر بهشت رسد و ما  
 از کس که در بهشت خود را بدو روح و خدای عزوجل جنت آدم  
 را در جهان کوی و ساکت محروم کرد و ما و کتبش از کس که مستعد است

و کرامت

و کرامت خویش از پیش ازین رخ برادر از انکه با کرامت و کرامت

۶۱

الای فی الله و حسب فی دعوانی علی امری الای محب الله و الدین  
 است محمد اید الله فی محبت و الحیر الله امر و از کلام است  
 و فرود او را و کلامی است که است برین کلام است بهر نیت  
 و حجت بخود می باید نهادن و خوشی و اسایش از حقیقت محروم نکند  
 توان گفت که دنیا بخواهد و نباشد برای او که دنیا هر کس نمی باشد  
 محروم نیست که در در دو و در او را و ای پسران که در هر دو مان  
 او را و او را در می داند اما خدای عزوجل بر تو دلی ان گواهی میدهد  
 قال الله تعالی من یجد او را و بر نای اکنون تا کوی خدای او را  
 و بینه یکی است که نیست خود حرفش نیست که در ان او را و کس که  
 با سید و با اندک است از کس آدمی است و عادت که بطوری است  
 است که هر می بیند او را که ان طور در هم شود و او را و بیل و او را  
 است حقیقت که در ان حقیقت نیست که از بهر نباشد بر او را و او را  
 او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 در عالم است که حقیقت بر او را و او را و او را و او را و او را  
 که او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 با او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 برای او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 بر او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 پس هم او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را



95

١

25















او را در محرابی که بسیار با خوان آبا حاضر شود و جماعت دست نه  
 نقوی مقرب حاصل شود و در امید و امیدوارند و در آن مقبره کردن بسیار  
 نمیدانی باشد آن چیزها که برای اهل کلمه الله و انبیا طریق احوال را که  
 یاد آورید از مقبره اسی بر شما بگویند که در دو خط و در پنج فرسخ از آن است  
 اعیان ارجح خط نیست بن زنت در دوام فکر کرده اند اگر کسی بشکرت  
 حفظ صحت تن در دوام هر دو در آن باشد که در آن است جنس می نمود  
 که خدا را غایت است کرده اند و جدا از عذاب اهل که در آن درگاه فرشته  
 شده اند و خدا را که در آن شرف است و شرف الشرف فی السیف فضل  
 الی الی فی العیسی علیه السلام  
 و الدین الشیخ محمد و اجماع بقول من کما که در ذی حنی عزوجل از دین  
 ناکست بپایان عذاب فرستادی من ساقی و حقیق تو موط  
 درین است برکت بی شایان صلی الله علیه و آله که در آن عذاب است که در  
 اما بعضی بر بعضی سلسله سازند تا یکدیگر گسسته شده چنان که در قرآن مجید  
 فرموده او یک یک شیعاف و یذنی لکیم ماس لیس و ما بر ارض دین و این است  
 سازند خدا که فرموده و یستوفی کل شیء من الخوف و هیج و بعضی من الاموال  
 و اللغس من الثمر است پس این علامه گفت کشیدنی است و از آن که در  
 نیست که در ذی میرزا و فرجه را در نه تا در مان که در آن است که باید  
 اهل موت که گفته نمون است و در پس و حکم از آن است که توان است  
 و موجب آن که عام است که چون ظهور و مان اعیان و تحول شود  
 عذاب عام در پس و صلی و طاعت همه را حاصل شود و اگر موجب آن  
 کما که حاضر بودی که هر که نفس سبی کردی و خود را از کفر و فساد و نستی

و آن نیز صیانت اما چون موجب کما که عام است عذاب و آن صلی و طاعت  
 و این هر دو عقد و صیانت عموم در آن مقبره است که این اهل طاعت  
 طاعت توان در شرف پس تا که در شرف است و در و این نقیض خود را که  
 اگر آنست طاعت پس و اگر اکتساب است و اگر طاعت است و اگر اکتساب است  
 و اگر غیر اینها چیزی کما که مالکان هر چه بپسند صبر می نماید و در غرضی نماید  
 که و اما جنس صبر و کما که می توان که در جنس که با بول خود فرموده و اما  
 ما هر که الله بپسند بر صفت است و الله فرستاده و ای بر او خدا و این صفت  
 رشتی تا توان می بینی از غنوت حریفی است از غنوت کمال خدا را این  
 که غنوت است که سبیل تو کرده اند نیست از اشیاء دل که است  
 و شیطان را بر این سبیل خویش که از راه تو باز دارد و در حق کلام  
 سازد و خدا بپسند تو را بر شیخ محمد چون از او سوید و بار است تو را را  
 یا بپسند که چون تو با بپسندی آن با بپسند نه به خدا با سبب که  
 و جمیع بر جبر و ماسک که در آن خدا باشد بپسند ایم که بعضی از این  
 بر نه و یا در آن او را بر دین او در یک گفته گویند که است از آن که در این  
 سو و گویند من بر بی خود و بپسند عمل می کردم قرآن آمد و این است  
 ما است محمد صلی الله علیه و آله و کرم او حق صفا ایست که عمل فرموده  
 برای خود و ما هم کرده باشد اگر ما بپسند که در این بر یک که در این محمد  
 صلی الله علیه و آله بر ما هم کن محمدا را که می گویند و در نه و ذی صفا  
 صلی و کما که  
 ولی فی الله الامیر که الحسن و ادام که بعضی از ابا و کس علقه  
 باشد و یک علقه از آن اخوی باشد و علقه و دیگر چون ترجیح







بر دلقوی شفا خود سازد و در صحنی بشنید مرا تک شفیع را که در پیش  
 در عاقبت جبروت مانده و از یکسوی برپاس مشرف شده اکنون اینجا  
 ای نافه راه خدای که از یکدیگر مشرف نشود که این راه بر تبت و عود  
 در صورت بسیار دینی و کفر حقیقی اند و به هم شوند و حق مطلق است و  
 درون حق میکند و خطوط خاصند بر لوح ازل از برای در آید و حق  
 امر حاشی از جهان در کلی باز نمایند و سیرة صحابه و کفریه و غیره و در  
 سیر و سبق الخ و درین چند شب جماعتی صحابه را که جواب میدهم  
 به کلامه تا بر سر دها مبنای آوریده و صد زده پیشیده اما از اهل عالم  
 اکتان حقا که گویند که از کفر و ایمان شریعت در آن نور و بهار نشانی  
 بود زبان میرفت باری این صبیغ از ایش هده و کمال ایشان  
 اندیشم و فاسف روی نمود که چه باشد حال عالم روزی که این حق  
 متقنی کرده و صحابه در جهان نباشند و آن حق در کرب نهادم  
 و روی بر خاک نهادم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 حاضر شدند و دست مبارک بسوی این صبیغ از او کردند که این  
 را از خاک بردارند و در کتب مبارک خورشیدهای دهند و سیرت بکنین  
 فرزند دین حال پیدا شد و خدای در اندک درم از کوشش این  
 و این یکا و سیرة کمالی که کوهن میفرمود است بگویند صحت این  
 تا خود این سیرت که در این حال سیرت عظمی است و در صورت  
 در غیرم در آید که سیرت حاکم و علم است که در این شفا خدایا  
 خاکش پیش است دیده کان و در این بختی رسان که ناله آید و این صحن  
 اکنت الجود و الیم علی الدین منان

الی دلی فی الله و صلی الله علیه و آله و سلم و الدین شمس محمد  
 دلی بقطره از جهان الهی است و کثرت از جهان و کثرت از  
 قطره کثرت جو این است سر سیم و منظر است در کثرت قطره  
 سیرت و بسیار است که بجز این و کثرت اندر دلی است می باید کرد  
 و صحابه این نمانند و الا ما می نیست و اگر چه مصالح جهان مهم است  
 اما در این مهم نیست که اندیشم کثرت است در جهان آید از  
 بهی مینو آن نهاد و مهمات هر یک کاهی است که کثرت کثرت  
 نموده اما بعد از آنکه مهم کلی روی نمود و خود مهمات هر یک  
 کینان میشود و چنانکه کثرت از کثرت منس کرده و از کثرت کثرت  
 و مهم کثرت باشد و اندیشم کثرت از ترحیات حنیف که کثرت دلی  
 در پیش است از اهل احوال بعد الموت نیست دن بعض جهان  
 رانده و داده است حیات است پیش پس لاس از همی نموده  
 خواندیشم کثرت از کثرت ای دلی من درین سرعت که ادبی  
 فردشت جهان و آن که در دریای فرد میرود و اگر مای اندر شده  
 اوران پیش آید از منظر آب که حیوان بری را از طرفی میسلی آید  
 از طرفی دریا دوم مرل یا که ادبی عجب است ای دلی من در این  
 هر چه اما است بری اندر بطبع اما بر روی شمس و منقب که دانه و الی  
 این کثرت که بر روی طبع کرده بر روی شمس از کثرت دریا و درم  
 که کشید اندر دانه از کثرت فرد و دانه ای که اندیشم این کثرت  
 از کثرتان سیرت که در زمان من نیست ای دلی من از کثرت  
 منی است آید و تنی است از جهان میرود و بتوانگری که در منین











بود و شایسته گشت که بگوید این سید ای برادران  
 الهی که شماست بعد از الله که خطا کرد و در خوشی افتاد از کبر که در  
 وصف آریب را که نهاده و طراوت و با عین و نظاره و بختین از چهل  
 سال زوای برادران الهی که بول اهل ال میزند از مقام صف و در  
 غیب که رنگ خلعت پای بندن جان لیلی آید از نوا و حال  
 ان احوال لیلی از هم باز آید و حقیقت و در پی که در میان این خلعت  
 بوی ششیده اند و الله را در دست برگه گزینی دبی ان که شندی  
 بایشان جهان از بند که بوی برده و در آریب بند که در زوای  
 و در گردان و در کف ملک برده و زوای و در کف ای برادران  
 الهی باین که سیر و در زوای و ان شما هر طمان می رند لیلی و در  
 خوشی و لیلی سالی شند و دیگر باره این بار گردن که بوی شندی  
 خفا که سوزان حشر طمان برندی فی این طمان میرید که بر زوای و در  
 بر من حوشم تراطم سر از نو بکشم و لیلی ان در که آید  
 با وجود که لذت شستی ششیده چگونه دست از ان خواهد داشت  
 این کت زوای است که بود و از باب زوای و در که بای از باب لیلی  
 باین حدیث که باره در زوای و آید این بار که شندی و در که آید  
 نه بگو و کند کلیل او را و آید و در و الله علی طلی او کلیل او را و لیلی  
 با نواز و لیلی شندی ان که از او لیلی و زوای همان که در  
 ای برادران الهی چون باز آید و دست که از صف او در زوای  
 در کس که او در خوشی شندی از زوای و در خوشی شندی که او در  
 و در خوشی شندی از زوای و در خوشی شندی که او در خوشی شندی

خوشی شندی و از خوشی و نا خوشی شندی که از زوای و خوشی شندی  
 و من اند و نقد اند از که گویند این چگونه است حال که من در جهان  
 بسیار شند که خوشی شندی و که در جهان بسیار شندی که خوشی شندی  
 که خوشی شندی و در دنیا هر که خوشی شندی که خوشی شندی  
 بوی حسنت که بوی و در بختین از چهل سال از حسنت که بوی  
 شندی و که در دنیا هر که خوشی شندی که خوشی شندی  
 بوی حسنت که خوشی شندی و خوشی شندی که خوشی شندی  
 و اسلام علی الاخوان انما بیننا و بینکم و بینکم و بینکم و بینکم

۷۴

الی الی فی الله و حبیبی الامیر الی الخ  
 الدین الی سید کسی که متوفی شد چنانکه احکام و اموال او بواران  
 او برسد و همین طاعت و احوال او را داران است که ان پیشان  
 منقلب میگرد و آید که هر کس از زوای که بوی شندی و در  
 خیرات او را در ان شندی که هر یک از او بوی شندی و در  
 ان حسنت پیشتر که شندی شندی و انی نظریه هر شندی  
 تیر این در خوشی شندی برای شندی و در حال ان شندی و در  
 و در زوای و با نواز و شندی شندی و انی نظریه هر شندی  
 خود را هر شندی بر شندی شندی برای ان که او در ان شندی  
 یکی ظهور در ان در زوای و خوشی و یکی از شندی شندی و در  
 و خاتین امور را که بوی اول مانع از او در ان شندی و در  
 در کمال ظهور و وضوح است اما نظریه دوم مانع است از ان  
 خدا ای است غرضی که برده که شندی که شندی و در شندی















خوب نه پیر صفت او صافی از عذاب بار آورده و فوت محل کمال  
 کتبات و کفر از هم فوت نمایان میدارد و هم صفت برای آنکه هیچ  
 یک از آن در محل خود نماند و فوت که در دل پیدایش بود و در نفس است  
 و صفت که در نفس پیدایش بود و در دل است لا جرم برای فوت  
 و صفت بدلیل تیر تیر صفت لایق که ده باشد و تحقیق چنان فوت شد  
 عذاب و تحقیق چنان صفت صحت ایشان از محل کتبات و این است  
 عدل نیست که هر چیز را در وجه لایق حرف کند و که از خودی عزوجل فرادا  
 تربیت بر عدل اجبار هر چیز را در حرف خویش حرف نهند از این  
 حرف اهل نیست از این است و اهل از دفع را بدفع و هر یک را بآن  
 مستحق آن شد پس محمل مطلق متوجه حق عزوجل کرد و در نفس میهم  
 باقی و قیل الحمد لله رب العالمین والحمد لله رب العالمین

و صفت حق الابرار کن الدین حسن شرح الله  
 صدقه بالانوار هر چه آدمی در یاد سبق باشد به تکی الهی برتر  
 بر او بقدر افریده که وی از خیرات اهل نگرانده فان پیشی لطیف  
 در آن نمی داند و بلند تر و در آن هر چیزی را حق غیر معلوم نیست  
 ایشان را عارض کرده و آن را ترش می کند که پیش که از کفای الله می  
 حشمت که دیگران اصحاب نماند و رفت آن می باشد و الله الکمل اللطیف  
 الحمد لله رب العالمین و این است شین الامهت الله قبله و بعد از ایشان  
 آن مذکور اهل است که در از عارفان که از آنها شرف آیات خلق ایشان  
 دارد و چنانکه لک شرف ذات خلق بفریق اول که در ایشان در اول  
 کفایت تمیزی است لال است دهد مرا بجز اهل مکر را متبقی هر آن که

بوده و ایه است را الف و ق حیت قال را به شین الامهت الله بعد  
 و این مقام اند که مضامین انشا من الله من الصديق و الف و ق  
 و بنا بر خصوصیه قدیمی که صحت است مقام و در کمال سوال الله صلی الله علیه و آله  
 و این است خطاب که صحت فرموده که اند که صحت لاجین و کفایت مقام که  
 توفیق صدیقیه است و از قیامت بر سر که شرب از از مقام صدیقیه  
 پیشند و در خصوصیه قدیم در کفایت و اهل شکر و صحت لایق به اند  
 دل مقام اول نیست که ما به شین الامهت الله رب العالمین  
 علیه علی الله علیه السلام و این مقام در این است که ما به شین الامهت الله رب العالمین  
 فیما شرح این حدیث طویله و در آن هر چه عارف صحت نکر و شکر  
 و حیا و شوق باشد اما خصوصیه قدیم هر کس را در از جزئی باشد و این است  
 منسوب که در از الله صلی الله علیه و آله و سلم و این شوق بوی که در آن باشد  
 صاحب شوق این باشد که ام از و شرب باشد و دیده از خیرای  
 جهان بود و شرب شرب عذاب باشد و صفت طیب هر آن باشد  
 و عطف و با برت و در آن شین عفت و شین ذات و مقام صحت شوق  
 اظهر مقامات و لا یقوت اگر چه اعلی مقامات و لا یقوت و لا یقوت  
 در همان دایره نور صفت باید نماند و پیش عفت و مقام طویله  
 و شوقه ای اهل الشوق سلام علی ذکر الله الشوق سلام علی الله الشوق  
 و رحمت الله و بکاته

و الحمد لله رب العالمین و این است شین الامهت الله رب العالمین  
 و این مقام در این است که ما به شین الامهت الله رب العالمین  
 و این مقام در این است که ما به شین الامهت الله رب العالمین  
 و این مقام در این است که ما به شین الامهت الله رب العالمین



و دیگر عذری خود جل شوق نشاند بوجی که هیچ از آن کجا است ز  
 یا دنیا و حصر در آن تسلیم کند و در سپید بیا کند و رفت نماند و آید نماند  
 از عالم و از حلقه ای بگوید تا در مجلس خلوت حاضر شوند و ماسا رکل کنند  
 و اگر چه این بسیار و بخوار می نماید اما است آن است بر کسی که عذای غم و دل  
 بر او آن گرداند و آدمی را بل هم خبر رسد و خبر نیست هر چه بود  
 دست و دود و بر آید آن کرد و در او چون است حکمت که سبک است  
 این سبک است و انکم جنود اللدنی لارض بر وجه مهربان و تقوی  
 بهما اللذان العبد یقین نیست که بداند که استمال مصداق جهان  
 عن رطل زخری ضروری است فی قوام البدن چه آدمی بعد از ولاد  
 در حضا نه بماند است که عین کور نظاره چین و چرخ را اولیده و آن  
 دست را بر آن است بای چشم و گوش بر آید و است میگرداند و  
 بر آید چه شب تاب و کم و بیش و در آن طراحت است و سبیل  
 لطیفه عقیده و ضمیمه کمال اندک سبزه و هوالدین صلیکم من تربیب  
 ثم من نطقه ثم من یثقف ثم یحکم طغیه ثم یسید و شد کم ثم یسکون و یوفی  
 و خیر که نظور و در آن طراحت و میانجی گری یکس است میگرداند که ما آمدند  
 از شدت هم حتی السوء است و اللارض و لاصنی یسهم و هم در با است  
 آن بود و موجد و میشد نظور و درین طراحت شیرین قد و دلک  
 میبایستی گری او از آن حیثیت که میانجی گری او است و است  
 که او از دنیا که دوست او میباید پس که قد و حکم خویش میگرداند  
 طاری نماند و این جهان را خدای تعالی میگرداند چنانچه  
 ما و ما که من با نبی نسیم و چون شوق استمال مصداق جهان عن رطل زخری

است در آن

است فردی از قوام بدن بیکه نوسه است ای حشر نفس کرب و داح  
 بخول و درضا و نفس و درشان و دواکی و طهارت و شیناق هر انیه نفسی در  
 میباید است از اعتدال اندکی که مدام در کشت و طوفان با طین و شمع  
 مواضع تیره باشد و ملوک این سبیل شمر عده بصلافت است و سبک است  
 محرق است و نفس را با خبر سازد و در چنان حال او را به یا پس طغیه  
 خردمند استمال تقوی است که نفس در سبب کند و طریق توکل مسلک دارد  
 و نفس توکل با غایت بر او آن باشد که در شاه و هر که بر آید دست از آن  
 و پیا عذای غم و جل شوق شود و در نظر او خود را موقوف بن آن نماید  
 و در آن که از حسی توسی میباید و چیزی که سبیل شخص توسی کند  
 چنان طایب نماید که نفس خود را از آن باز نماند که کشت حاصل الطهارت که میگرداند  
 که نفسی که میگوید کم کس کند که نام آن نزد سبک است و دروغ و الوسا و آن  
 و از ادم الزابط ملوک میباید است اخبارات آن از حشره توکل است  
 استماع توکل از اعتدال نفس است که است یعنی هر کس که او را از ک  
 مشکری باشد و استمال آن در کمال و توفیق حقایق است که در کمال توکل  
 بر ظاهر من الدلی است چه توکل لازم او عانت بر آن که عالم فرود شد  
 و بخدا اندیشیت و هر زاره در آن بود ذات دلیل این حدیث و اینها  
 بین معنی است و آن من شی الالبس کیده ازین بیان ظاهر شد که توکل  
 تابع صیه ایمان است و لهذا فرمود علی الله فتوکل ان شئتم ملزمین الله  
 و اینان ما آتسین بر شجره طیبه ایمان است و شجره طیاره که توکل او در آن  
 ذوق فراغت ال بر ای دیگر دعا دست که از آن نماند که است  
 بر کرد و آن دانه دلی کمک و خوشبخت و غم و کسب افغان میباید

افغان میباید







که در صفات ضمیمه از خود دفع می باید که بپایست و از این صفت مجید که  
 بدست یابد که در بعضی سبیل و غرضات دقیقه از موضع آن بر مردمان  
 پوشیده است پس در بعضی عارضه که بر اهل ایمان و اهل حق است  
 نفس مشرب است فرادان و در داخل و خارج آن نیست و حق نهان است  
 در این باب بسیار باید که در ازل که بر پیش رو باید نمود تا بخور آن  
 برسد اهل ایمانی چنانکه در باب سوم از خود ایمان قدر ممکن گویند  
 که بگذرد که اگر در غرض و در حدی که از ایشان در کار دنیا فراموشی  
 از آنها در کار اوفت خود نیست چنانکه آن حجت الله قریب من الخسین  
 از صفات دینیه که از خود دفع می باید که در حب غیر نیست زبان زد  
 به مردمان گشتن و در باید است و موصوفه است از خود با او نه کار  
 باید که در خطی که می از آنها گشتن شدنی از دینیت گشتن و چون  
 ناخوش آید شایسته امر و دینیت از ملک ضرورت از ماضی و حقیقه باقی  
 باشند شنیده اند که عایشه حفظه را بگویند که قدر که در منزل اهل الله  
 عید و در وفود که در حدی که اگر در یاد با او نیست نه دنیا و آخرت نه  
 بدنامی باور و فی آخر هیچ نیست که بر اهل ایمان عظیم است برای سر  
 که شایسته بان گویند و باید که در مفضل ناس و اهل الدین عرض فی الخلق  
 و فهم شما که است حاجت زود بی باک زبان بدین دین که از او  
 داشته اند و با او که در اندیشه اند زبان درازی نیستند و با او که در  
 حکمت صافی و از آن هدای است و صافی بدیند و اگر فرماید که حاجتی  
 را بهم بر حق نکن بر زجاج و دست سکن دست نماند و در حدی که  
 فرمان نباشد که در اجمال باید ای ان است که منسج به الله را که گوید که

ماکی

دیدار او مردم شده و از این لطافت و جهان او در قیام و حق او این است  
 آنچه به خشنودان و باید است که تا در حدی که در ایمان نبیند  
 بگذرد ای رسد و ایمان خلاق و ناگهانی بر نیاید و بر همه مومنان از حق است که  
 محبت و عظیم خشنودان و نفس خلیل معز و زنده هاست محبت عزرا علیهم السلام  
 برای آنکه چون بپسند از روح که عاقل و نیست از دنیا میرود و در سبب  
 روشن از دنیا فراموش می شود و دنیا می شود عزرا علیهم السلام در حق است و کجاست از  
 دنیا که در او بی نیست با همین روشنی که شسته باشند و آن کس که نیست  
 نام است اما اگر آدمی خود را در سبب از عزرا علیهم السلام باشد و شنی  
 طبیعت دنیوی زبان ندارد و اکنون باید بر سر است محبت عزرا علیهم السلام  
 می در دین و عظیم او را در حال می باید به چون حکام مرکب با هم با  
 او رسد محبت بعد از او طبیعت دنیوی عاقل آید و بدیند و او را باشد  
 و اگر در این دنیا بعد از او طبیعت دنیوی بر محبت اعیان آید و او را  
 طبیعت دنیوی بدیند و در دین او را اهل ایمان در دین و در دین و در دین و در دین  
 بر دین اهل ایمان که لا شری یو سید لهم یمن باشد و دعای بیهوده که بیان که چنان  
 که آید که در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین  
 که فر شوند و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین  
 به چون از علم فقه می نیستند و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین  
 باشند و ایمان با او که یکست از اهل ایمان خشنودان و ایمان که ایمان با او  
 نام نیست چون العاقل و الله نیست فی اهل ایمان که نوشته کرده بود  
 مشتمل بر ذکر ملائکه این نامه بدین کسب است و بعد از الله العزیز و الله  
 رفیع و ملاح و لا تفرقه الا بالله

۸۸







Ar

[illegible][illegible]











AS

۱۰۰

22

من عبد القیوم بن محمد بن ابی بکر بن ابی سعید الجماعی صاحب الحدیث والسنن شیخ احمد  
 بن حنبل رحمه الله بنی امیه است که عبد الله بن ابی ذر و غیره غافل باشند اگر چنین باشد  
 اگر غافل باشند یا یاد او است یکی یاد مراد بن ابی ذر که از زبان یمن نقل شود  
 و وصف الحال است که یاد او در حرم بود و در علم بشیر از دست ایشان  
 بدو شود و این یاد است که اگر غافل از آن غافل شود نام او در جرد و بیگانگان و حرمات  
 ثبت شود و در یاد او از مراد بن ابی ذر است که بر زبان کند یا در ظاهر دل کند و اندوخت



































































از آنکه که در برودن خوفت کشک غریب شکایت  
کای جان خود جان کن رزق برکت هر چه خواهر کن و بهر چه

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محیر الی فی الله الامیر فی الدین محمد شاه  
و عاقله انی فی الله الحافظ سحاب الدین داود  
خدا عز وجل بهائی منور شده و خاتمه رسید که با آن زبیر بن  
خدایم که این تفرقه در حق که بر ما و اکثر احوال خصوصاً بر سید الاخوان  
و احوال واقع است خدا عز وجل انشاء الله انما کی مقدر فرمده در اینجا  
باب حکایت خیر و واقع است که اعلام آن غیر مال آنجاست فایده ندارد  
آنجاست آنجا آن باب حکایت خیر و واقع است که چه معلوم میکنیم بر حال  
اینجا است الحمد لله علی کل حال و ملک بنیم حال که کارم نکند  
بر شد شود نشود و نشود که شود چه خواهد شد مراد است که است آنجا  
حالت که هر چه بر ما بر و اوست است قصد عیب و اقص است

سیکونیم تا باشد که جگر خفه خوش کند آدمی بی بلا بخت نشود  
دست از دار و بکاشن شود چون آدمی طایف خوش میشود  
که رخ و تیر ناله در درو کند و مانده کند و در دار بود  
ما را الانبیا اقم الاصل فالاشل از این جهت است ای برادر صبر بر وقت  
است اما صبر بر غنا نیز از باران سخت تر است نفیر صبر از ترس است  
که غرض کاران اینان بطینی آن راه است پیغمبر حال با حق خدا عز وجل  
خوبند بسیار بجهت که آنچه خدا را خواهد اولیت ما را آنچه بخواهد  
و دیگر این زندگانی مراد از همه این غم و غصه رستگار شدیم

اگر چه

اگر چه جلد در اندوه و در دیم یقین دانم که آفرینا کردیم با نیا کردن  
خدا ای که در پیشگاه خود صبر کن که آن مع العیسی بر ای برادر و عیسی  
عین این نام چون یاد خدا عز وجل کنیم همه الام با لذت کرد و اولی  
بدل الله سیکون حسنات که با کوی عجب که چه بین منصور از اینجا گفته  
و کل آنی قدر است منها سوی مدوه و وجهی فی العذاب

این است اما را با دلیری کار عاقبت خدایا خدایا خدایا  
عبد الله و آن مردان کم کم علی غضب خدا با بی و مکن عاقبت می  
خدا عاقله و عفت عاقله و بپسین جبهه که اندیشه مثل با آن پیدا شد  
خدا عاقله و عفت عاقله و بپسین جبهه که اندیشه مثل با آن پیدا شد  
میکنیم آنجا سبزی که با امیر حاجی رکن الدین که همراه است میگویم نگاه  
کنید که چند بایست تا مسجد که در نزد خرقان سازیم بهمان نوع بپاییم  
که آن میرزا است که کافیه نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله است  
شهر و مدین و بایر بود و بختی دیگر میدیدم که بر دوارم و نقل اینجا آن مراد آمده  
و اظهار میکند که امیر عاقله و الدین چه در حرم است اگر شاقش بجا میکنند  
اگر کار می کنید که در کار شایسته بختی سید آنها ضایع است و اظهار این میکند  
که توبه و عاقبت است و ظاهر و باطن از یکسان شده و این حکایت است  
که این حکایت شنیدیم چند بودم بنواست و در خانه از تمام این سخن  
شنیدیم و گفتیم که امیر عاقله و الدین چنین است که تو میگویم که یکسره کار  
است و برای خاطر دوا این بپاییم و کار حکایت و دیگر در میان ثابت باشد  
که همین او کافی است و بسیار با تو گفتیم که اگر بی دیدم که اگر کوی آید و عاقله  
صافی در روشن خواجه که میانه از آب این جهان بود و از سبب که نورانی بود















گشت اگر که در نفس او بود و حکم عقل آشکار کرد و بعد از آنست که در کائنات  
 کرد و چنانچه پسر لایق را عاقل و پسر بی لیاقت را احمق و پسر با لیاقت را عاقل و پسر  
 بود که بعضی را در غیبه مقرر در جهان با حقان است و هر وقت آمدن تو داشته اند  
 جهان است این جهان خدا را است و خدا را چه حاجت است و دیگر چه حاجت مساوت  
 بعین اثر است از عمل جهان که اگر در کتب یکسان نیست با آنکه فرمودند  
 و اگر این ساقی کتب یکسان نیست با آنکه ساقی کتب یکسان نیست با آنکه صاحبان  
 متوجه در از بعد سال بودن انداختند چندان صبر نکرد که بدون آید و در خدا  
 انشای سید یحیی این که در کتب مختلف نیست عشق بیشتر در عالم  
 از برورش نشد و تمیز عاقبت اندیشی دیگران در کتبش  
 خوش در آتش صد جهان با آنکه بر هر چه که از اعمال توان کرد حافظ  
 بر روزی که بگذرد مایه نقد بکار که همان خواهد شد اعشی شاعر قصه کرد که  
 باید تر و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را شوقا و آن بر پذیره او فرستند  
 و گفتند که خبر خدا که خود را را حرام کرده و چو رغبت او را این امید آید  
 گفتد رغبت زانگاه از رغبت تو با قیمت و باز دوم و یک است در هر چه خود را از آن  
 باز که هر سال یک بار مسلمانی شوم اتفاقا در آن سال برده و اسلام او از وی  
 شد چنین که آن چه بر او خدا از آن مرد آتش صفت بر او است این را که  
 است که شتر بر مسجد میاید که به اندون رود و از رسول الله صلی الله علیه و آله  
 شنید که میزد آن خدای ربیب کو افعی بر که به اندون رود و میاید که  
 استند این لاله آله الله و استند این محمد رسول الله گفت رسیدم که تا رفتن  
 اندون خدای را واقع شود آفرین بر تو که تو را میزد و در وصفه جان عالم بود  
 تو با رضی الله عنک یا صاحب رسول الله یا اندون و مکر با که بود و در روز احد

گشتند

گشتند که اسلام بپایند گشتند ز تو تا غایب کا و هر کس که از لیکن چه حجت قائم شد  
 در دلم افتاد اسلام شد و حجت آدمی حال و جزا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و فرمود از اهل شمشیت یا از خطبه بازگویم که جابجا داشت که در حجت در روز  
 غسل با کرده و بگرفت و رسید به اسلام حجت شکان او را غسل کرد و در حجت  
 اسم و بی شده و چهلین جامه خدا را با این دیدان رسول خدا را در جهان غیر  
 بر سر خدا که با شمشیت شوم

بسم الرحمن الرحیم

من عبد الله قطب بن محیر الی الا ان الله لا یزید فی عیال الله بن محمد  
 کتب رسیده و بعضی از ان اطلاع حاصل شد عجا که در باب کتب تا بر کرده  
 قبل از آنکه نام کتاب بچاند با خود و دیگر از کتب مستغلا شد خدا عز و جل  
 او را بر او از شرف و توفیق ما را خدا را و علی بن الحنفیة فی بعضی از کتب و است  
 کل شیء قدر چنین رسیده که بعضی از همان آنجا نقل پیدا کرده و قطب باید که  
 تو شتر بهر جهان را بی عظمت که را در این حجت است که حاجت به نقل  
 مسلم مسلم خواهد لازم بشود که قطب در هر چه باشد و خواهد که کسی این حجت  
 اگر در امام حجت گشته که لازم است شتر بخشد یا به حجت است معینه تا اگر در هر کس  
 گشته مسلم باشد که راست میگوید یا به امام قطب این حجت نایب ندارد  
 بر او که قطب دعوت قطبیت میکند که مشهور چنین است که قطب است بمیدان  
 که کس را از خطبه نباشد و این معنی را که میگوید پس این است  
 که در جمل این موردیانی نیست عاقل سر و علم هر که جمل این زبان ندارد  
 غیرت و بر آنکه علوم منتهی در یارب پیاده واقع است اللهم انی اعوذ بک  
 من علم لا ینفع و قلب لا یخضع علم من نافع و قلب خاضع















که در هر باب حکایت فرموده اند که اگر کسی بگوید که من یک باب است و اگر از نیک  
 بختی نیاید از این کتاب ایشان در فضیلت هر چه خواستند که در این کتاب  
 صلی الله علیه و آله فرموده که در این کتاب نظر باید کرد که بیشتر از یکس باشد تا غبطه  
 و در دنیا که نگاه باید کرد که کمتر از دست باشد که اگر عکس این کند و در دنیا  
 بکسی نگاه کند که بیشتر از دست و در این کتاب که کمتر از دست اگر خلاف واقع باشد  
 اما بگوید و همچنین در این کتاب که عکس حق است تا باقی عجب شود و اگر محصی  
 بنظر رسد نظر در آن کند که عکس حق است تا باقی عجب شود و اگر محصی  
 از و العباد باید بنظر رسد نظر در آن کند که کتاب عبد است و بر آن ایم  
 باشد اگر کسی عکس این کند و در طرف محصی نظر بماند که عکس حق است  
 و در طرف طاع نظر بماند که کتاب عبد است نظر در امری کرد و خلاف  
 واقع بر این افتد و در طرف طاع محصی هر دو همین واقع است که عکس حق  
 است و همین واقع که کتاب عبد لیکن در هر یک نظر بماند که این بسیار  
 کرد چون چنان کند تا فرمان برداری کرده و زود باشد که شفاعت او را  
 در یاد و العباد باید عبادت که محصی و محض الاچون محصی من خلاف امر است  
 و رسول اسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

بسم الله الرحمن الرحیم  
 اللهم احسن الاصل و احسن الخدم و احسن الامیر مبارک الله و الدین محمد و آله  
 و صحبه و الخدم اکرم الامیر بشیر الله و الدین عیسی و اخوانه و اولیاء الله تم الامیر  
 عیسی الله و الدین محمد الله و الدین عیسی و اخوانه و اولیاء الله تم الامیر  
 مبارک الله و الدین محمد الله و الدین عیسی و اخوانه و اولیاء الله تم الامیر  
 مبارک الله و الدین محمد الله و الدین عیسی و اخوانه و اولیاء الله تم الامیر  
 مبارک الله و الدین محمد الله و الدین عیسی و اخوانه و اولیاء الله تم الامیر

و لطف و مهر افکند و او را پیش خویش می برد تا آنچه شایسته است دوست با او سازد  
 و خدا عز و جل بندگان خود را می دوست دارد و این است که او را بسیار دوست می آید و  
 باید با قضا و امر در ساخت و زکات هر که عیب در سر نیست و با قضا باید  
 اندیشید که او را هر که است که در دیکر از این یک که همین پیش خداوند آگاهانه و از  
 باید شد و خود را از آن کرده که شایسته لطف باشد شایسته عفو است که  
 آنچه پیش نیست حلوا و شست هر چه آگاه کرده اند اگر کسی مطیع رود و او را حلوا  
 در دین نماند و اگر عاقبت دوست بدین رسد که راضی است که هر چه  
 و سوال نماید شایسته یک شایسته العتاب و از العفو در حکم که خود را از این بسیار  
 ساخت هیچ یک از شما توانستید که از او باز دارید هیچ یک از شما باز نماند است  
 اکنون در این امر شایسته مال و جاه است و اگر در زندگانی نماند و او را عفو بر با جا و افتخار  
 در دین و هیچ نعم آن بخیرد که اگر قصور در عمل صالح داشته نعم آن دارد و حال  
 شایسته چنین خواهد بود که اکنون عفو را در باید بشکری که از او عفو را در باید  
 که من آدمیان مثل آن که است که چندین یکی از ایشان کشت گفت مرا چه  
 میکند گفت تا آن دیگر برسد و زود بگفت و در یکش تا من برسم  
 هر که آدمیان که میخیزد برای آنست تا دیگران بپند گیرند ممکن بود که این  
 دیگر مردی تا او پند پذیرد و چنین شد این است را بر خود ضایع نباید کرد  
 نباید که گویند غرور نماید برای وضع حق است این است که عفو است بر هر که افتد  
 جهان آن که در واقع کرد که شایسته زکات حق میسر و هر که  
 که یکی شایسته عفو است و ما را چه دم که آن کم و شایسته عفو است که هر که  
 میشد و حضرت حق تر از آنچه گفتیم داریم چه نماند است و از شما  
 غیور است هر که او را دوست میدارد



















































قیامت نکند چو پستی بر خیزد ز پای و نه چندی که بوی در آن شود آه از آن حشره  
 که از او روی نماید و از آن آتش که در درون او فروخته کرده  
 عشق از پستی چو میشدی جان کاری بندی چو عشق از پستان  
 اینست که عشق جانیت پس از که است و جاود است  
 در دیت هر که در قیامت سری که بگویش گفتی نیست  
 در خاک بهین که تا جو غم است در پرده او چه جان است بد است  
 این عشق که در جهان فانیست زنده و در آن جهانیت  
 در مقدمه است آتش اکنون ماکاه آرد همه شمع چون  
 بر تربت عاشقان ز بس تاب از دو کشتیست زخمی است  
 پس که آتش در آن است آن سنگ ز خاک عاشقان است  
 هر که که چون سزاوارتر کرد آن آب ز چشم عاشقان  
 خاک از سر غصه کشاید فریاد ز جانها بر آید  
 خاک از دم آتش کشاید دو دانه از آستان بر آید  
 کشای برش که در دو آن سوز پس که جهان کشیده روز  
 جانم فدای آنکس بود که مغرور این پاست دریا که هر یک یکی است از کوه  
 عرفان این خوان حقیقت حال را بر می نماید ز مردم ویران ز زمین آزار بین  
 ساختن تار کار خوشیست بهر کشید اکنون بر خیزد و در کار خود کشید  
 پیش از آنکه آن آتش سوزناک از مقصد وجودش بپرون چند ذکا که چون  
 آرد و مل نظر و الی پاست آن تا نیم نوبه و در کار آفت که در آید از آنجا  
 که خود در یاد بدلی پرده آوران و آوران همچون این جیب از پیش هر زمانه  
 غایتی نمی کنی بشیبه زمین نور را تا چه شبیه بشکند خود یعنی

کس که از سر پستی و کس که از سر پستی و کس که از سر پستی و کس که از سر پستی  
 بزد علی صوفی لایحه ای و شایسته حقیقت حال است از آنکه که در اندم  
 در آن بر سر شامتی نباشد و در آن آگاه اندن شمارا خود برین نیست  
 کار کردن اگر بکنید خود از غایت خود را بنید و بشید و اگر نیست عذاب خود را  
 روی کسی شرم بکنید و آویز چنانچه در خط است فرو بگردید و چشم را که تو بر نم  
 شدی و آنقدر که در صحن فیه الی اسم تو فی کل نفس ما کسبت و هم لاطنون  
 و السلام علی الاخوان و رحمة الله  
 بسم الرحمن الرحیم  
 من عبد الله قطب بن محمد الی ویر و جبر الدی قوی الله بن طهری و شیدایی  
 الی ویر و جبر الدی قوی الله بن طهری و شیدایی  
 خام چه برین آتش که نکرده و تا بخت نشود و پستی جان کمر و جگر و بیانی  
 خام است جز برین مصایب و بیایات بخت نشود و تا بخت نشود و پستی جان  
 کمالی که جل جلاله نشود این طای دوست تغییر است علم و مالای  
 در پیر شاست پرست زرد و کوشش میشود چون ایم طایفه ای پیش  
 از آنجه بر جل غایت و صیبه است و پستی که است و کس که از سر پستی و کس که از سر پستی  
 غلاش عالم ز برای آن آفرید و اندک تا کشی شمی بند و اگر نریج مومن در جهان  
 خاری در پای زلفی عالم برای امتحان آفرید و اندک تا کشی شمی بند و اگر نریج مومن در جهان  
 مومن را در شکر به بندگاه تا کشی شمی بند و اگر نریج مومن در جهان  
 نوشی است و تا کشی شمی بند و اگر نریج مومن در جهان  
 و ازید و در جل امتحان بخیزد و مهری که شمار است با خدای هیچ حال مبدوعه  
 بدل کنید که در میان او کوی آن که کردن نهادیم و کس که  
 و تا کشی شمی بند و اگر نریج مومن در جهان

در آن











و اگر در نیکو دل و بخت و تو خوش کنی گشت بر سر پشته است که کس  
 بر جسته ای لی من قریب با تو آید گفت چو کز چون گوی در می آید  
 آنگاه در جوی می ایستد سیه جی بر سر بند بود عاقبت جوی  
 می بندد بود ای لی من که در طلب است غار در می عاقبت الا بر سیه  
 ای لی من به صفا بی صفا بی طرف میاید که شب است قدم میاید مراد است  
 صفا تشنگی طبع سگ است و نوز با صفا مراد از غرابت است و در است ای  
 لی من محب تا جوی می وصل است منور در محبت تمام است بهر کار عجب  
 محبت است از جوی محب و از ساسن حال محب این پشته که  
 خواجی اصال کوشش خواجی بنام من فارغ از من و مرا عشق تو پس  
 ای لی من هر دو که کسی سال سلوک کرده و یک در صفا و در و شب  
 اما خندان که صفا احمد برای او ذخیره شده به یکبار پیش از او آمده صفا  
 مان و فارا که صفا خط است از صفا محب و صفا محب است از تو آمد و تو  
 او را بکش که در او تر از او بود پس بکان صد بکان صد بکان صد بکان صد بکان  
 بکان صد بکش از جوی ای لی من خدای تو سگوار است و ما کان استیضیح  
 اما کان صد بکش از دست بر جوی ای لی من کس و سعاد با خدای  
 زبان که کرده و در شرف ای قوی در در از جای هر ای لی من بخدای تو که اگر  
 تمام لذات جهان مرا دهند با جوی جاوید که یک دانه در او از من بگردان  
 در او بهتر است از دوی بگردان و مرده او بودن بر کند جهان ای لی  
 در عشق اگر جهان شوی من و جهان است پس هر که در دست است  
 بر دین و هم دستاری کنم ای لی من ما اسکن کار را به بر او نهاد  
 ای برادر ای نهاده ام اگر را پیش اند خیریت که مراد با یافته ایم و اگر

در ادبی پشته او خود وصل واقع است ای لی من از این جا به هم آمده ای سرور  
 نوره از دست هر چه نوره و چشم دارم تا هر چه او بکشد انتظار الفیض صفا  
 گفتند از انتظار می کشید تا به پیش ای لی من در و بگردانم که اگر کشید  
 این در و بگردانم بهر حال ای لی من یک چرخ ای لی من چرخ پیش من خایم که به ناز او و بگویم  
 یا ایها الکس انتم الغر او الهامه مراد منی الحید ناز من و محتاج دار و من  
 و صفا صفا و ای لی من ما بندایم بنده را بنده با یکدیگر و کار خدا خدا  
 و از و عرض ای لی من ان الله جبر با جلال و اسلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن بحر لی و بی حقیقت فخر الابر  
 رکن الدین حسن جعفر اسد بن الصائبر خدای که چون در آمدن  
 محرم و ابرو را بان چشم از آن آن روی نماید که ملک در لذات خود خندان  
 چرخ که بنیاید ای لی من قدر شناسی نغمه پیدا می نماید که از بسید ای نغمه  
 که در کس چندان نغمه خدای است که اگر قدر شناسی آن بشد او را کفا  
 است و آن نغمه نغمه الله لا تحسروا و نشان همه فرا و پس است خیر که این  
 که برب خیرها که ای لی من ای لی من چون نغمه فوق احصی است کسی که نغمه  
 بر خود شناسد مستغرق آن میشود و چنانچه نغمه بالای او است و چون نغمه  
 او افزون و چه تفاوت که اندک افزاید برب بار چون آب بالای سر او خدای  
 یک نغمه بالا باشد خدای از نغمه پس در این مقام کثرت نغمه میکان  
 میشود برای آنکه اگر نغمه است و اگر فصل که بالای پای او را که وحشی است  
 در باب این نغمه را که از نغمه است ای لی من اگر در هیچ است  
 بگردان آب سرب کس و اگر مستحق است هزار رنگ و در کفایت  
 پس طبعی شش است که علاج کند و چرخ شود و شش کند که آب بسیار























چند روز سر در کشیده اند و خبر نکرده و در میان شام و کج و طبعها  
ثابت و در خیالی السه و توفی اکمل کل صحن و فن بر تهنای شاد و گیت دور  
درانید و حاتم است غایب پسندم و نام که پسر پندیده اند که صدای طعنه  
اما که شنیده چه حال پوشیده تا بجان شنیده و پسر بدست خبر می رسد تا از  
اول و الا لب لبشید با قشر چوب پاز به مرقوت دوات را شاید آدمی را از  
انگشت دست با دیده و مو لایا و روی بش زرد که چوب کبود  
ماز و آن هرگز دریم متور و دست در پیش خسان اند خستیم خسان چه  
کسان اند خستیمان جاده و قمران متولد اند انگشت نوکشان خسته و از غم و غم  
چیزی خورد که ما را دیدیم اما بر تاهل لوم کس نسیاع جری نه شنیده داشته  
جاده و رعایه پس آن از دسته تا بر کمر پند اما از لبس قوت و در که روی  
جمعیتی است اجتناب نمایند قال رسول الله صلی الله علیه و آله استغنی باللیل  
کتاب لیلی زور در طهارت بدین برای آب ریزد اما از طهر نیست  
شسته بشنید حجاب ایشان از خدای عزوجل حجب بشود و حجاب دیگر  
فانسان قتب و این احد هامن الاخر کسی که در کجی او فتور در حجاب  
ظلمه او بهتر از نور ظلمه او کم او را صند و شد زور و عیس ملعون  
اید شد همان انا نیکه که از این آید این جلایه را در است اعد  
امل الله در هر که کاری را بر طایفه بکشند چنانچه عیسی را دم علیه السلام  
بود که برین خوشن ارشی آن چه ان حد که درین است  
مر که در او در اکمال احب در است از حد و بخشش او در است  
را که هر بخت خوشن سوخته می تواند شمع پس از حجب  
چنین طایفه هر سه در طافه او را صند که در او اما جری در که در نو

هر کس که بکس است نبوده حاتم خواند و ایستاد و احسان دل نای  
دارند و دست که اهل و دستگیر طریق اعتدالت همیشه میان اهل طیف  
و هر که در محبت عظیم اند و اهل لطف و خلوت خالصین اگر رفتار بود جاده صفا  
عظیم و انکار و بیرون و ضاری که رفتار بود و در هر روز کار از آن طایفه است  
که بر قدم صفا به شنید و رفتار انکار و جاعتی بشنید که خالی از زرب شربی  
و حصول است بر تفریقین که درین به شنید و از فاکه کتاب مخصوص صفا به بود  
تا آن حد که در میان است محض عظیم و زبان پشند و در کمال  
سود و کار و فن است که طبع کلب از سیرت ایشان کنند و در حجب  
سرمه عظیم که اهل اعتدال اند هر چه در آن روز کار بود و نظری در این روز کار دارد  
که از این کار کان بشکری علی بود و از این کار کان بشکری که نمی شنید و اگر اینجا  
الین کسیرن کتاب باید عظیم که یقین کنان بدین عظیم است و در دنیا فیه  
بود و از اینجا صفت بیان بشنید که بر شوه سخن را روی پشند و قوی  
فان و منکار اینجا به بود و بود و اینجا اهل هر و شنید و اگر اینجا ترسایان  
بود و اینجا ملحدان باشد کلام سخن و خام نوی است که استین سن من ملک  
حق و اتم و حله و خربت از طهر و قیل الی و انصار علی قال من صدق بگوید  
اسد صلی الله علیه و آله و اسلام الاخوان و اینجا دقیقه دریا بشنید معنی فیه  
تقریر کرد و در هر روز که مقصد دارند اما آخر طبع راه نعم علیه مطلق بشنید  
نجات از طریق محض عظیم و ضامن علی الاطلاق اما اهل هر عصر را فرید  
طریق نظر سوسی نجات از غضب و ضلالی بشنید که در حق ایشان قره  
که در توحید و هر که پس حاجت طلب نجات از آن واقع است به غیر از طریق عظیم  
و ایستاد و پسر امام حال

بسم الله الرحمن الرحیم















است که طایفه و عداوت و خدایت از آن آتیه و از نوید و خدایت و خدایت  
کافال سخت بر شد پند بر این پند و عشق و پند نماند و پند  
و یک سب و یک روز و این ایان است آن بود که هر کس که بخواهد  
میرد و البته جای بعد اوست او بر خیزد و سینه را بر خیزد و خفت بر خیزد و این خفت  
سینه را بر خیزد و خفت بر خیزد و سینه را بر خیزد و خفت بر خیزد و این خفت  
شد بر خیزد و خفت بر خیزد و سینه را بر خیزد و خفت بر خیزد و این خفت  
افزود و اعتقاد ایشان بسط و طریق خود که گذشت و در این خفت  
زاد و بی یقین و استیصار و وفوق و اعتقاد حاصل شد و چون کسی که در  
نشان را می بیند و نشان خود که در آن راست دل از گند چهره در آن  
خوش کند هر یک نشان را که باید و هر یک را که در بر سر او آن راه و  
اعتقاد می کند و در این که این نشان را است که نشان داد و اندر این  
و یک است چنان نشان داده اند که هر کس که بر او خدای هر دو و این خفت  
او بر خیزد و خفت بر خیزد و سینه را بر خیزد و خفت بر خیزد و این خفت  
خود اینها پیش می آید میزد که این نشان است که نشان داده اند  
و یقین و بطور خود می آید و ثبات و خدایت و زیاده می شود و سبحان  
و حکیم که سبب خدایتان می شود و سبب صفت و پستی نامزدان که  
زیر استی تمام بر این طریق نهاده اند و می شود و یقین و پستی و پستی  
و ما یصل الی الاطاعتین الذین یقیقون عهد الله من بعد سنه او اقام  
و جماعه الاخوان ان کیون من الناصین عهد الله من بعد سنه او اقام  
من اهل الاستقامه و الثبات بر حمت از حیدر و اسلام علیهم و حیدر  
بسم الله اعلم الله الاخوان فیما نالتم من المصیبه و صبرتم و جعلت

البعض

البعض ذکر کرده و عبره و نصیحت و نصیحت  
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و طوبی لمن عبد الله  
اللا و الحی و الذی لا یستغنی عن احد و لا یتغنی عن احد  
نحو این است که شما استاد و عارفی که در این شکوه از آن خدایت  
عالی جاست و سبب که این را بهین نوع تمام کردن است و سبب که این را  
که چنانچه سبب که این را بهین نوع تمام کردن است و سبب که این را  
که از آن تغییر کنند از این خوش آیند است و سبب که این را  
و سخن چهارمی نیز چنین است ای ای حسیب من عرفت می باشد  
که چنانچه در است و از آن پیشتر که گذشت است این اندک که مانده است  
و در آن جزو را می باید گفت که هر چه که باشد از آن خدایت  
کنند و از این باب که سخن از آن است و از آن سخن از آن سخن از آن  
در هر دو خدایت و خدایت و سبب که این را بهین نوع تمام کردن است  
بروای می باشد و گویند که سبب که این را بهین نوع تمام کردن است  
چنین است برای آنکه اگر نه این نشان است و غیر این جهان نرود و اندر آن  
چنانچه نام آخره ترند و این نشان از آن خبر دارد و می باشد خدایت  
و لکن اگر کسی را سبب که این را بهین نوع تمام کردن است و سبب که این را  
خاندان ای ولی من بر داند و سبب که این را بهین نوع تمام کردن است  
که از آن خبر است و چنانچه سبب که این را بهین نوع تمام کردن است  
مردم چنانچه در پیشتر و جهان حکمت از سع و اعلی است از جهان طبع  
و نسبت بهمان طبع که جهان حکمت به سبب که این را بهین نوع تمام کردن است  
است بر می آن الدار الاخره و لای الحیون چگونه باشد آن اودان شوم و چگونه







و کجاست و غلبه و اشغال ملک و هر یک را که دوست دارد و برای آن دوست  
دارند که وسیله یمن و یکی ازین خطوط باشد و هیچکس نماند که لذت  
و دیار و خط ایشان باشد و هیبت ایشان کجا شاید محبت ایشان  
باشد که مخلوق علی صورتی از حرم است جز در زمان آنی که ایشان یکی  
آن باشد که آدمی خطایشان باشد ای ولی من چنانچه هر خاوار  
قوتی علیحد و از دروغ گوشت بخورد و بسیار دانه بخند همچین هر نفس  
آدمی را قوتی و خطی باشد عارفان و اهل اسرار آدمی قوت ایشان باشد  
خط از دیار آدمی پس بدین آن آدمی که بحقیقت آدمی باشد و از نظر اهل عالم  
عباده در شان وی راست آید و غایت من را غفلت باین قوت  
مکن باشد اکنون صلا محبت در بیدم در بیان جماعت اخوان این  
مهر بایکد که نه کند و محبت یکدیگر را باین خرمیاری آید و در روز  
محبت مشغول شود تا شمار آید و یکدیگر آن سرور حاصل شد که هر چند خوش  
و مصاب روی نماید شمار وی یکدیگر نمی آید و بشیر بی بدل کند و هر چند  
دشمنان محبت شمار خیزنده عداوت ایشان در روز محبت بشان  
تمامی هزار و شصت و یک کند قصد ملاک کرم دوستی از کرم  
نزارم باک الا ان اولی الله لا خوف علیهم و لا هم یخزفون  
و در محبت سیره سلف است و اتحا و اخوان بر پهن اسلام است  
اما در این روز که با من می شد که شادان شادان سینه را جعد و  
سازید تا داخل آنان بشید که مصداق من ایضا هستی عذرا دوستی  
کان لا اجر ما تهتید مردمان و درستان خواهند اما برای آنکه در کج



از حد ایشان نشیند نفس دوست ایشان را مطلوب نیست شما را  
 کبر و برای نفس و دنیا می چرخد و دوست باید نه از جهت اراد و سیاهی چهره  
 نیست که سازد اراده الهی  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 من عبد الله قطب بن محیی الدینی بنی فی الله و لیس فی الله الا ربکم الله الذی الذی  
 حسن احسن الله الیه و الی الله  
 از ادب و دوستی نمانی  
 غلبت بر سپید بود و از ادب آنست که در دو آتشی ایستاده باشد و  
 حاضر نشاندن آتش بر مقام علی که نفس با کسبت بر آتش فاش  
 و مطر و بشت در چون نشیند اطراف فراجم که در چون میگذرد  
 بر روی تنم و غرمت کند بر روی اظهار عجز باشد و دنیا تو را می کشد  
 و در خنده ابرویم گذر دهند و بی حرور و آواز بلند کنند و چون بر روی  
 خشم که در زیر پوستی خود جبار و آواز در صحرای حلقه نکند  
 بروی خالی انداخته و طعم خود در خندان دل را هم از در که در باز  
 می آورد و دوست خدا را خود دل را آن بر خور و شانه میخ و چوبه  
 و نظیم حلال خدای فروز بر برای انکار این که هست که با اندام آدمی  
 میشود و گفته که بغضت خور ز بدن جنیت از وی تو لکه در و در  
 با حضور و تقطیع خور ز بدن لطیف طیب از آن میگون کرد و  
 چون سخن را اینجا کشید و بیان کرد شناسی نامه آیم قدر شناس  
 نموده آنست که خود را یکجانبه ذات خود مطلق حالتی نشنیده پس چه  
 بنزد و یمنه عطا خدای عز و جل شناسد که محض حوایات آن  
 بخشیده و آنچه پانصدان حال اهل دانی خود و مانند پس بر اول زبان  
 سکر و عطا بکشند و از دویم زبان شکایت و کلام در بندند چون این



بدانند و خود را بر این ملاحظه ثابت دارند و در وقت دل گشودن ازین غافل  
نشود و از شکر انرا اندر زلف ابد چسبی آداب الحظرة و کتبک فی عباد  
ان کریم و سلام علیک  
من عبد الله قطب بن محیی الدینی فی الله و حبیبی الامیر الحاج شمس الله  
والدین ابی سعید اودام الله تائیده  
لازم است که بخند و از غفلت بیدار شود و از آنکه خاک راه ایشان را ببرد  
پاک کند تا آنکه در دما و دم که چنین کنند عباد الله ایشان خدا را  
غرض جل مسکونیت و صدق ان مشکو است چنانچه افسوس  
که با وجود که چهار صد سال عباد الله خدای غرض جل مشغول بود و هیچ قطعه از  
زین گدازت که روی ملاحظی نکرد عبادت او اعظم و دائمی است  
و صدق و خلاص آن معلوم نمیشد تا صورت صفی الله اودام علیه السلام  
و واسطه ساختند و او را سجده و او را بختان فرمودند تا اگر بزرگتر  
خدا را غرض جل سرهند بر نهادن او خدا را بطایع صدق سکرتند  
و معلوم شود که خدا را از اینجاست که خدای است می رسیده و الا تبین  
کرد و که آن پرستش و خیال باز می بوده و نیست و خیال خوشی  
به یکس از انقباض و خیال خوشی سرخی چند برای انکه او با انقباض  
در ارج است لیکن چون غیبی از خارج بوی نبشند انقباض او غیر  
انقباض خود است و خروج است از خود از ان معلوم توان کرد که  
او سر بندگی دارد و یا برای خداوندی پس صفی الله حجت خدای و حاج  
اگر است خدای پرست و خود پرست را چون خواهد که از حق  
جدا کند بران سجده و بران محکم زنده اول قلبی که با این محکم

و غلبه و توحیدین ساله او را انوار گشت و خود پرستی که او در حق  
خدا پرستی بیکبار برکنان بشکارت شد و پرده از روی کار او برخواست  
تا بر خودش و همه کس ظاهر شد که او خود را بود نه خدا را و از این رو  
لغز الله و همچنین تا او این قیامت و غضب او خدای غرض جل امتحان در دنیا  
اند که بران گویند و منسجم و بران کان نیز عبادی نیز چند گشتند و آن  
امر از قریب ایشان از خود نشان داد و دیگران پوشیده باشند  
که از اعلام الغیوب که عالم سرزخی است و هر چه بدین امتحان  
صدق و کذب در میان اشکار و مبکر و اما حساب این حکایت هرگز  
تا روز قیامت غافل را هم در این جهان رسوا کردند و نام ببردند  
رسوایی غافل را بیان ستودند تا روزی که بر اینجاست نامهای  
ایشان بگردند رسول الله صلی الله علیه و آله و انکار این فرمود  
مادری با اسکت خدا حقیقه حال چنین است که گفتیم که در حق که غفای  
بیشتر غفای از دران حال غافل و پرست در مقام امتحان غافل  
باشند و خداوند که بر او توکل می برای اصل صفی خداوند میات  
ای توکل بر خودشان این همه بخت که ترا سرور و رفاه است که  
علی بن ابی طالب فی الحیوة الدنیا حال صیروم القیمه حسنت جهان  
برای اصل فقر آفریده شده و بیکران لطیف ایشان از ان لطیف  
مظفر و سبک و دنیا که بجزی که بصدقه ایشان یافته اند بر ایشان  
نفاذ کند که در اصل فقر جهان نباشد ایشان به پیش که بر سرشان  
می آید و منقرض و برزقون الا بضاعتکم صفی الله حق ایشان اند  
که قوت خدا را غرض جل مشاهد کرد و اند و نزد آن پستی ایشان



















و یکی می گویند که در وقت این کعبه که در آن روز از بس که از آنجا  
و در این کعبه که در آن روز از بس که از آنجا  
می پندارند که اگر آن طور در هم شود و او باطل می شود و این غلط است چنانچه  
که آنرا عرضی نیست اگر بگویند که باشد بر روی آفتاب می توان کرد و اگر  
برنج و گشت باشد نان و سبزی می توان خورد و این برای آنکه بسیار است  
در عالم است که چنین بر سر دارد و در هر مرتبه خود چنانچه  
نوشته است که در هر مرتبه خود که در هر مرتبه است چنانچه که در هر مرتبه با ما دارد  
ولی آرام می باید بود پس در این روزی آرام می باید بود برای آنکه در وقت نماز  
در جنت نیست مگر چون زیست آن که است در جنت نیست و مگر  
را بنزد آرام می باید بود برای آنکه در هر مرتبه است پس اگر کسی از آنجا  
میکنند که هیچ مرتبه نیست آن ساخت و اگر سازگار می کنند با هر مرتبه می توان  
ساخت پس هم اولی آنکه سازگار می کنید و خود را از این و نظر بر این سازگار  
و از احکام رات برین بند و جو بای خود احد که غایب است و یکبار  
بی حساست که شکر <sup>۷</sup> کل شکر اذان فارقت و من اول شکر  
ان فارقت من عوض و الله شکر من الله عز وجل حکیم و اسلام  
علیکم و علی جماعه المؤمنین و المؤمنات

الصلوة و انبعثوا الشهود در شان ایشان آمده اند که در آن روز  
است و حسنه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در وقت و در بعضی فی الصلوة و در  
چند و سالیان پیش از آنکه در نماز و نماز و ذکر باشد و ما در آن که با شماست  
باشد چنان باشد که گاهی در آب که المؤمن فی المسجد کما هو فی الماء  
دل را با شما امان باشد و سالیان از اینها جویند و از حجت بی  
جنس و نباید که از کفر و طایف عباد و طایف باشد تا اینست چنانچه  
در جنت شهادت می کند و در آن روزی که در جنت شهادت می کند و در آن روز  
چنان در آن زمانه در جنت ایشان فرموده که با شماست و در آن روز  
که اگر چه در روز چهار و ده و ذکر است و یکی است چنان در آن روز  
باشد خالیدین و در یک سبب چون لایزال و اینها و هم لایزال می  
می باشد و آن قابل فرو گذار است تا خود مدان در و از احکام است و در  
و فارغ نشسته اند اما در وقت که این حجاب بر دارند و چنانچه  
و کلی حسابی شد که در خود را در یک سبب پیش از آنکه شمارا در است  
با جزئیات چند در ساختند و در خود را در اجزای بسیار و در آن  
شما با شماست کلید است کلید نور و یک کلید الوجود و در کتاب بی جا و در  
و آن لایزال و یک که در بدنه خود لایزال و در آن اسم فخر و در آن روز  
کلید این از شما این حکایت این همه نیست من مات فمات فمات فمات  
حجاب حراة دنیا است چون این حجاب بر دارند فی الحال و در شمار چنانچه  
کلی شود و شماست کلید که در بدنه خود لایزال و در آن اسم فخر و در آن روز  
در شما در دنیا که فکر آن روز کنید که دنیا هر چه که است خود بخوبی و  
خواه بسیار بی سرخ آمده و با یکدیگر که اشخاص آن جباران صند که در جنت

میر



و احاطه اسیم به آن معنی که مطلقان هم اند و اسیم علیکم جمیع  
 بسم الله الرحمن الرحیم از بنده ضعیف آفتاب  
 بن محبی سیدی سید برادران و یاری کر سالکان الایم محمد بن محمد  
 والدین الشیخ محمد اده امین  
 دنیا اگر چه نزدیک است چون  
 رفتنی است دور است و آخره اگر چه دور است چون آمدنی است نزدیک  
 است هر کار که بعد از ترک سیدی بکس رسا ندان کار خیر است و هر چه  
 جزا نیست سبب شجاعتی و نماند و محبت است و دوست بدندان کردن  
 در دم ترک اینک آن آدمی افتاد و میبرد آن حوادث و اسلوب کار و راه  
 کرم کار جهان کرده بود و بر روی هر که نرسد و تمام عمر خود را چنان می گذراند  
 بکارهای دنیوی و هر چه صرف کرده اگر زبانی داشتی ای دروغ ای حیرت انگیزی  
 اما در معنی که کار با نوان پس نه تر است که گشاده سخن داشته باشد و به  
 گفتار باره دل خود را بکشد و اندک در دلم لایعقلون ای سید برادران  
 در این برادر جهان دلم به تنگ است اگر مردمان برانند که جهان انبیا  
 است باری بدیدم سخن خواجه بینا بدیس خراب یا بیابانی بی نان و بار  
 بر سوز و تاب ای سید برادران صدی سپاسیم و بعد در هر که اندیشه  
 که خویش را در آن توان دید با کسی که صدای اذان باز تو آن شنید  
 که با و خسته جهان باره کم است و که در جهان سالکان ارض اند که کلمات  
 بعضی فوق بعض اند ای سید برادران چنان همه رو که بخود ابر  
 نشاند و نخواهد که گشاده و چنین سرگرم آن محبت باشد که هر چه نام  
 آفرینش بر آن افتد سر او بان نرسد و سبب دیگر از غل نسبی که با آن کار  
 داشته باشد ای سید برادران چنان همه رو که اگر قرن او را شنید

افکند

در خاک برادران با و دهند برادر برک کاهی باشد  
 ز نام که بر بخت از چشم برین عمر بگو بسوز که برین برک کاهی نیست  
 رحمت خدای و برادران او سالکان گذشته با و جنبیده از برید شیطانی  
 برین القضا و خدای از و با و پاک ایشان در جهان دیگر چشم شکار دارند  
 سالکان آیند و او را دوی برادران الهی اگر راه ایشان از وید و از خود  
 ایشان باشد بهر که در چشم باشد و چه و از جمل و او لب قران  
 کرد که اگر حشر و الدن حکم و از و چشم اینها اندن اند که با و خوانند  
 آفاق آن اینند که به کلزار خوانند تابع دای کلزار بودن یا تابع دای  
 ناری پس بدین خوان کلزار دای چه کلزار کلزاری برانند و از و دشمن بخور جبار  
 نعم الدار و نعم الدار و نعم الدار اهل الدار ای سید خوان دلم در سبب طبع  
 است از او دوی کلان یا لیت شعری حل الدار کلان و با بعد از طبع  
 در طبع کلان حسی است و نعم الدار کلان  
 بسم الله الرحمن الرحیم من عبد و مقرب بن محبی اولیای دینی  
 و اجوبی سلام علیکم ورحمة الله  
 که در چشم برادر خدای شمارا سپرد و شکل نشان میدهند خدای که  
 جز خدای باطل است در روز حق خواهد آمد و معضات و اهل طاعت و آن  
 روز ما دم پیشمان نماند بود و هر کس که امروز گرمی آتش طلب دل  
 او را نسیب سازد و تن او را بسبب که از آن گرمی آتش دفع با و بی کار  
 خواهد کرد و فاخته دای الدار ششم اما بعد حمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 خلق آمد و بر کفزار و کردار او طلبست و جز زشتی او باطل پس بی او  
 که بر تار سبک رشتید و دل از محبت او مملو دارید تا بوی رسید بر خیز



و نشسته که عذاب خدای بر این ارض نازل خواهد شد به هم می پیوندند  
 و هر کس که اخلاص و ایمان ارض کرده از آن عذاب برون خواهد بود و سعادتی  
 بشود یکی شود نورانی شود و فعال شود ارضی باشد به جزئی باشد عظمی  
 باشد مستقل باشد به خود پیش از آنکه بشود و آن سودمند باشد در دنیا  
 پیوست عبادت تمام که چه می آید در این کتابی را بر آن گرفته اند و حال  
 در این جهان بس که انداخته اند در صورت با حقیقت و اطمینانها صفتها اند  
 و ای برنگس که این جود را ضعیف شود و ای بر این بنده ضعیف برهان  
 محمد و پیام که کرده ام و در این جانب که مستغرق است که بعضی امور دنیا  
 در این عالم که بر وجه عقل نیست و تفسیر خدای خود را بر علی برست خود که من  
 در این جانب که آنچه بفراغت که حق و خویش تعالی و صدق است  
 اگر شما در این جانب در مثل این کار و در نظم و عبادت مشغول اید و در  
 عمت و صفتی که که بود اید اعلام کنید تا خیال را در جمل شکر کنم و اگر غرض نیست هم  
 اعلام کنید تا بماند در این راه و اقامت که مراد می گویند که بکشند از این  
 راه نیست و بر ساحت آفتابی تازه در من می افتد ولی آرام تر نیست در  
 ساحت آب آفتابی در نهادم میگیرم که سحر است تا او حاصل و محکم از هم  
 فرزند و فرزند خود را بر این معنی را می نماید تا که از دار جهان رخت بپوشد  
 و از این کربت و غربت خلاصی یابم و هر کس از شما که بر همان صفتهای سلام  
 بر او باد و هر کس که در این ایام سلام بر او کند و در دست و راه و در  
 نشسته این بر او که در فی اید و راه است به و اگر استیانی اید  
 من جهان را در خود و در خانه ام که در آن فاق و دست افتاده ام  
 و در هر آب جگر که ب دل در صراط دارم اگر دلی سرخه و در بهار می

و از آن سنگ آردی و بشی لی خویش سازم و سعی دارم یابم و اگر چون آ  
 خاک آید از من برون که جرات و آت ب زین سبب را و اگر چه با جاده رفتن  
 موجب امری الطیفان است اما نه از رفتن نیز لذتی دارد اگر چه امری گسب  
 هر چه در آن کان باکم و در آن کم دارد و حکم و عیش و شکر و اموال و غیره را  
 و بجا از نشستن کس و او را سبب که در حضورها احب الیکم من الله و رسول و جهاد  
 فی سبب پس اینکان ما میسر دم شمارا خاب خوش این جاده فرخنده علی  
 علیه و آله و اخوان از این سخن تحقیق حال رسیده اند و در است محکم گفته  
 و این امر در اعطیه و حجب که در اندک کس که ایمان به غیر آن آورد  
 از عالم حیرت و حقیقت غرق آن در این جهان نیست است و در آن رسیده  
 از اهل قرآن است و در اهل دنیا باشند که دنیا ملعون است و در اهل  
 ملعون اما الا من آمن بالله و علی ضالی حکم الله و ای من المؤمنین الطیفان  
 از بهباد و لطیف خبر و سلام علی الاخوان و الهمین اجمعین و در دنیا  
 و بر کاره برادر و رضی حافظ شهاب الدین و او و میرسد که کیفیت عقیقه  
 اخوان و معالیه ایشان مشاهده کرده خبر را آورد و حال عمارت و در  
 در جهره است نیز مشاهده کند و خبر فضل و در باب بیاورد و کسی که  
 خبر از سار باز آورد و الله ولی المؤمنین  
 بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محمدی الی و بی فی الله الامیر  
 عماد الله الدین جعفر بن عبد الله صفت دایمیه ساکنان  
 بر حقیقت حیرت آورده اند از بسیار اهل عالم دیگران در غرات بودند بهر  
 دست میشوند که عاقبت با اهل و کربت نه با اهل عقد و اگر بعضی را از  
 اهل عقد عاقبتی حاصل است که بعضی را از اهل ذکر حاصل نیست بیکان







اصحیح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرماید که هر که در این راه  
ما بهمان قوه و شکر که ما این راه را میرویم بروید که آنس که قوه و شکر و بهجت  
و نضره و انعام از دست بماند باقی است لاجرم صدیق در بوم و انوار رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم کان حبیب محمد افغان محمد اعداء و اعدای کلان  
بعید از محمد فان رجعتی لایموت او کما قال اکنون شما تا نکند که کسانی  
که بشناخته شما ایستادگی می نمایند معصوده ایشان صدیک آن مضای  
که اعدا و باصحاب میگرداند است لایموت برای آنکه ایشان  
سایه و قتل صحابه بوده اند و کسی کان نمی برم که تا اینجا با شما همراه است  
پس خفت است که تا بخود راه میدهد و طریق چنین و بددی سپرد و بهر  
از قبل ایشان شمار پیش آید مانع سلوک سازد و از رجوع قهری هر چه  
باید که هر چند از ایشان آزار عدالت و معصوده از یاد از یاد و بظهور آید  
شمار و طریق خود و نظر اسباب اجتماع و انفراد جدا از مقصود از شدت  
دوره و افسست که با اعدا و غیر طریق حکم و اعراض خبر رسد که کنند  
مقصود شده و قوه است در طریق خود و اجتماع بر ذکر و عبادت و  
انعام بهر عبادت و نظر اسباب جمع و بهر آنکه هر یک از شما که  
آغاز گشتی کرد و دیگران نیز که نگاه در آن می کنند روی به سستی  
می آورند از آنان می شنید که بخیلین او را از هم و او را از مع او را از هم  
چون بخیر و همین که بسیار با خوان آباء حاضر شوند و اجتماع دست در  
مقوی قلوب حاصل میشود و امیدوار میگردند در آن تقصیر کردن بسیار  
بعیدی افتد آن چیز که صحابه برای اعلاء کلمه الله و ابانه طریقی او را فراهم  
میگرداند و یاد آورید تا این مقدار سعی بر شما بخت کرد و در عظم دارد و نیم

فرسج راه رفتن و آمدن الطیار بی خط و ترغیب در اقامت حرکت کرده اند اگر  
حرکتی باشد که خف و خفت و روح هر دو در آن باشد بر کن اولیست چنین  
بشدت که اعدا آغاز نشانت کرده اند و از اجابا خاطر حال که از آن در  
کار خود سرگردان شده اند اما در آن مسکن تفویج و شست الشکایه  
ولی الموقر الفضل  
بسم الله الرحمن الرحیم  
من عبد الله قطب بن محمد بن علی بن ابی حمزه الابرک طرب الله و الله  
الشیخ محمد در اقامت سالی چون گناه کردندی حق تعالی از فوق  
یا تحت بر ایشان عذاب فرستادی مثل صاعقه شود و خفت  
قوم لوط در این است بهر که بنی ایشان صلی الله علیه و آله چنین  
عذاب فرستاد که در دما بعضی را بر بعضی مسلط سازد تا بیکدیگر بستم  
کنند چنانچه در زمان مجتهد بوده او یکم شیعا و بدی بعضی با بعضی  
و با بعضی و من و آنست مبتلا سازند چنانچه فرمود و لشکر که در آن وقت  
و الجوع و نقص من الاموال و الاغنیس و التمر است پس این طایفه  
و محنت کشیدی است و از آن گزینی است و گزینی میریزد و جز  
صبر چاره نه تا آن زمان محنت بر آید اعنی موت که تخم نبوت  
در رسد و چگونه ازین محنت توان رسید و موجب آن گناه  
عالم است که چون جمهور در دمان بغض و مشغول شوند عذاب  
عالم در رسد و صالح و طالح همه شامل شود اگر موجب آن گناه صبر  
بودی که بر من که شخص می گردی و خود در آن گناه نگاه داشته و این  
بیزهات اما چون موجب گناه عالم است چاره آن اصلاح  
صلی است و این مروج و مقدر نیست جمهور از آن معذور تر اند







و دیگر که شیخ الاخوان شهادتی نمایند بودی خاطر بسپار جان بسپار  
که در این رمضان ملاقات جسمانی با ولیم دست دادی ای بکر بنابر  
این مواعظ عاقبت روحانی قناعت زلفت و آن نیز عاقبت  
لذیذ و صاف جانی که از مشافهت جمعی نیست بلکه ابرق و اصبی است  
و از خدای عزوجل مسئلت است که اسباب سلوک پهلوان نظام  
یا برادر کل را بر سر پیکان آسان شود و از جوهر لکون و لکون در راه  
دارد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و السلام علیک و علی الاخوان  
الاکبرین اجمعین و علی شیخ خاتم و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
و لا قوة فی جسمه و نفسیه و معتقده

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محمد الی الاخوان اکبرین  
که شرم الله و بارک علیهم اجمعین چون خدای عزوجل مصلحتی را  
وجود در مجاری اسباب مقرر فرموده و فعل حاصل آشکارا نمی فرماید  
این معنی سبب استیفاء غفلت شده بر خلایق تا بخدی که بفرمان  
به آشکارا و نه خفی کند و باقیان عمل نشان عمل مستوران باشد الا من  
شماره و غلبی که نور غیبه در دلشان افتد چون بر بسته اصل  
عقله و قشاده هستند هم است که آن از در ایشان منظر گردد و اگر  
وادی از ایشان در درجه خفوت است که برای حشمت و حد  
روح و نور درست و هر پس طریقی منحصر است در انوار از اصل عقله و نظر  
اجتماع با اصل نقطه و خدای عزوجل بفرموده از مقدمات این طریق  
بر شما جماعت اخوان است آورده و نیز معنی مبارک شما را را نموده  
که در این خانه سلاطین و انجا عبادت کند که مشغول شود و معبود

و شیخ مشک جوید و تعاون بر بروی سفارش پیش سازید و مجری  
باشد هر سالک قطع اگر از بی رغبتی در غرقاب حیرت مانده باشد و از  
ای کسی بر پایش شرف شده و اکنون بیهوشی را می تواند راه خدای  
که از یکدیگر سرفروش شود که این راه را گرفته است و از خدا و الهی بسیار  
و بی آنکه جانی از بهر هم شوند و نفس شکل است و در هم می کشند  
و خطره جسمانیه سرچ روزگار از برای در آید و بچشم امر فرماید از جفا  
امر کلی باز نمایند و سیرت صحابه در بزرگوار و نورانی یاد آورید و سیرت  
الافزون در این چند شب جماعت چهار در این جواب میدهم همه کلاه  
بر سر و جامه و روی زده و وصل زده پوشیده اما از تمام اصل علم جهان  
نماند که اگر کتب از دیگران آید آسمان مریخ آید و در بهار کایت از  
بودن زبان بر غایت بار این ضعیف را از شنیده آن حال  
ایشان اندیشه و تاسف روی نمود که چه باشد حال عالم روی  
که این قرن شقیضی گردد و صحابه در جهان نباشند و ازین قرن  
در گریه افتادم و روی بر خاک نهادم حضرت رسالت صلی الله  
علیه و آله حاضر شوند و دست مبارک بسوی این ضعیف دراز  
گردد و از این ضعیف را از خاک بردارد و در کنار مبارک خویش  
جای دهند و تسلیم و تسکین فرمایند و این حال پدیدار شد  
و خدای و اند که دلم از شوق ایشان و آن سیمای سیرت ایشان  
چگونه پیروز است بگویند جماعت اخوان تا خود را ایشان رسیم  
که جز ایشان خشنودن غنی عظیم است و چون تصور این در  
چشم در آید که با ایشان خشنودم و هم هم است که از هم خشنود







مقتل قهر پانی العیون الی حبیب علی خاندان عالمی الدوری هر یک  
از اخوان دنیا را خواصی درین دست این مرد و نباشد و فکر کند  
نیت ای هر یک از اخوان تا کار جهان را دست کسی در شوق اگر تو دوست  
خواهید شد تا خاندان گشته این کمال عبادت رسد و نگذرد از خاندان  
کار است حال مجاهد یا دوست که از هر چه بدین میگرداند در خاندان  
و تحت شعار بر سر دین چون شاعر سایه نیست ایندی که هر چه بگوید شما  
نیشینید که خانه بر شمار است شود لازم نیست که اول خانه را است شود  
الکاه شما نیشینید و اگر از شوق بر سر پید شاد و در خاندان که راه خدای بر شوق  
بیشی است سالکان را یقین است اختیار بر خود می نهاده اند و مستعد اگر شما  
را در پیستی لازم آید این هر یک را در بر دانه امان از دوست مکه امان  
شمار پید یا در حال خود اگر شما را در در اوطان رسد یا در محلی که بر یک  
خدای باین جود کرده باشد یکسان امید خند لا و در یکسان نیت ای  
اخوان اصل قهر را در آن خردستان بسیار خدای و غصه بسیار کشید  
من رحم الله و می گرد و عرض اسکان خندان نکال است اگر این هر چه در  
نازک ندانند اولی باشد ای اخوان که محبت ذکر خدای عزوجل شمار  
شقیه نماند که میل بکند و در میان اصل اخلا و هر کس که محبت خدای  
او را شقیه ساخت هر چه بکند شمار خواهد کرد و در محلهای خالی ای اخوان  
که در محلهای شمار را در ذکر خدای که در سوره سوره عاشقش در دست داشت  
در این امر دنیا شمار اقبال است ای اخوان باید که اگر یکی در شمار و خاندان باشد  
که در آن بر برکت گرفته باشد و گذار نباشد و طینان ان همان مقدر باشد  
که در اندرون بلند معجز در میان اهلین و اقرار ب ای اخوان شمار

هر چه صلی الله علیه و آله از نور خان ابی محمد بنی طینی و سید بنی  
سید و السلام علی او و آله  
مرد و سید قطب بن خیرانی و سید ابی امیر افضل الله و الدین محمد  
اگر هر چه از دست از دست خاندان از خود را که خدای را عبادت  
و چگونه عاجز باشد و دست که عالم را از بر دست نیشیند پس هر چه  
باید که خطر را نیشیند و خدای شکست بخورد و در دانه و دانه که تسلط  
خاندان برای حکمتی و نصیحتی است بعضی از آن حکمت است که بچشم در  
نامه در دست بود و در آن حکمت است و خاندان را در دانه و دانه که حکمت  
در دستان بر دستان خدای است یک در دست بر دستان خدای است  
ای و بچشم مردمان رشتید کسی را که نیک کار دنیا خود و به سامان دارد  
و چون کسی چنین کرد در دست که تمام حق خود گذارد و در دست خود  
و حقش بکست ای رشتید و می گردی بر شد که فصل هر روزی که در دست ای  
هم قدری کرد که ملک خاندان شد و بآن از خود را در دانه ای اگر گوی خدای  
از آن چشم بر دست که بگذرد و چنین خدای کند که بچشم ندید و دست نیش  
که بعضی را از دانه پرست از آن با رشتید و بعضی را در دست نیش  
و دستش بکند و دانه و بعضی را پیش حلال سباج می کشند که خدای  
و معاد است از آنم بر سید و خدای عزیز ملک من انواع و اقسام اینها  
خدای می کشند از آن خدای گمنام شده ای فی معزوری از دست  
بچشم از آن که کار خود گمنام ای کشید اسبک و در نیک بر خود است کرد  
و خاندان بکند و کشید و حجت اما این را هیچ بآن خدای نیش  
که بر نیک سواد می و گفتند که در گرفته و بکند بر نمان سغریابی الکلم الکلم



حتی نه تم التماس کلا سرف تعلون تم کلا سرف تعلون ای سرور زود و اگر کسی  
 ای پاکار زود و اگر کسی ای امدار زود و اگر کسی دهر ای امدار زود و اگر کسی  
 قطع دابر التوم الدین علی و الحیدر رب العالمین سباسب این خدایا  
 که خوار گردان ظالمان از مصلحت اوست و عزیز ساختن پرستگار از  
 رحمت اوست مبارک آن روز که انبیا و خدا با پروران خویش  
 جنات نعیم فروه آید و با پس ما اجتماع خویش راه جهنم  
 کیر غریبیم تحسین الی الرحمن و قد استوفی الجحیم الی جهنم و در  
 شفا صد و هشتاد و پنج و باب غیظ مقرب ایشان آن روز و در  
 فقهی منجم بالحق و قبل الحمد رب العالمین ای ولی من جبرک که صبر کرد  
 شفا صد و نمان است فاصبر و صبر کن آقا باشد ای ولی من در راه خدا  
 سختی چند خبر و سب که و الدین جاهد و فیما بینهم سبنا و علیک  
 با و لیس غرورم الحاکم و الاجتماع علی الطاهره بروت العباد و ترک الکوک  
 الی جانب است اهل العاده و ائمه ولی العصمه و اهل باد  
 بسم الرحمن الرحیم چه که قبضی ایدت ای امدار و اهل صلاح  
 ممکن دل منو چون که قبضی ایدت تو در وی خطی من تازه باش  
 جین شیکر بر جین من عبد الله قطب بن محبی الی امیر الاخوان  
 الاولیین سلام الله و رسوله و خالص عباده علیه و آله ثانیه  
 فانه عظیمی و اجر الاخوان همیز و اجر شیعیه و بزم فی حب قلبنا  
 و عصیده نا و نصیرنا فی سبیل الله الامیر محمد الدین خلیل الله و جعله الله ملقا  
 و دخر اولیاده و ائمه با کرامه و حسنی المصنوعه و الزلفی ان بعد ان  
 الله رؤف رحیم النون جاهد اخوان بائید که در کار سازنی آخره از آنچه

بودند از آن شسته تر گردند و در کار سازنی دنیا از آنچه بودند بی پروا تر  
 که بچه پیران برادر آتی که شرب بر سر و کبر برادران آتی خواهد آمد  
 و در شفاعت که این برادر آتی نعل سیکر و آن جهان از کار که در ایام  
 زنده گانی کرده بود و که دم به صند او بی شست عهد برادران آتی امر و زور  
 بآن کار گیرید اگر آن کار سبب آید که حوت بنهاد انان که بر آن کار  
 است سار است در یاد خدا و چنانچه شمار از دوست و دشمن با و نماید  
 و ازین فخرین مردمان بر شما یک ان باشد اکنون چون چنین است  
 پس این جاهد که کار شماست نهادی نموده اند باید که یکدیگر موسی سینه  
 ایشان در دل شایسته برای آنکه گینه با کسی فرج است که از وی  
 با و باشد و موسی باید که از یاد خدا بی غرض و دل باشد و حق الله  
 که در میان قضیه چون رود و عزت اگر خدای چندان او را فرود گیرد  
 که از آن نقشه بایشن شاید که چون بود و چه لذت چنانچه اهل هوا  
 است هو اند اهل خدا باید که است و اگر خدای بپشتد ای علم اهل هوا  
 بر سر خیالات که بپشتد که چنان سزد که حجت لرزان بپشتد  
 و از نماندن آن ترسار محال است برای آنکه قیام ایشان بآن جای  
 است اهل حق اگر با بی از حق باشد جز فخر مطلق و طبع است  
 در سبب کار اهل حق از شکست است از شکست ایشان که بپشتد  
 و طیفه زینت اخوان با کسی که مخالفت ایشان باشد اعراض است  
 در غلب شدن ایشان مال بپشتد که ایشان در صحن غلبه می شود  
 اند و اهل حق در صحن غلبه غالب خود نشان بر نشان  
 غلبه است لیک در شکست بر من خویش کار چون







مبارک باد و ولی ما امیر علی بن ابی طالب که او خلیل دوست مهربان  
و نجی و لایزال است و در عالم غیب ای خوش حال او که از محنت آزار  
جهان خلاص شد و بمن انشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله سبحان ربک  
رب العزّة و الجلال و السلام علی اکرم السالکین و الحمد لله رب العالمین  
بسم الله الرحمن الرحیم من اعبد الله قطب بن محمد الی ولی فی الله الای  
فاصل الله الدین عبد الله اکرم الله روحه و دمان او طلب  
راه خدا می آید که امان بسعادته باقیه و لقاء الله در بعد از نبوت  
رسول و اظهار بنیات چنانکه تصور نیست مگر کسی که در راه حق در پیش  
نیاید و متروی اصحاب سوسی بنیات نماید و بس است در تقصیر و نه  
اگر شخص دلی در دل می آید باشد و اگر سبب آنست که می آید باشد  
که آن را پسندد و بسبب خیر آن از سعادت دنیا بازماند که هم مثل  
همین در طلب سعادت دنیا متوجه است چه ممکن است که آن را پسندد  
و بسبب خیر آن از سعادت آخره بازماند چه نه هر کس که دنیا بخوید  
بآن می رسد پس چرا سعادت دنیا بخوید و شایسته روز در تحصیل آن  
می بیند با آنکه مثل همان مانع که ذکر کردید در آن نیز واقع است و اگر  
برایند که خلیل سعادت دنیا بر جوهر است و اگر خلیل این علم نیست  
چرا این را که چنانچه سعادت دنیا را در آن نیست سعادت آخره را نیز در آن نیست  
و آنچه بسیار دوست و بد طالبان دنیا را از سعادت دنیا می آید  
یا مستوسط آن باشد مرتبه اعلی آن که در لایست نیست و او را در واقع نشود  
و در این سعادت آخره نیز چنین است که آنچه نادر است سید مرتبه  
اعلی آنست که ولایت کبر و او را امارت نازک و مستوسط آن اگر کسی

همان مقدار که شش در تحصیل سعادت دنیا یک سده در تحصیل آن میکند  
بجست و در هر یک تا هزار نفیست از آن می شود و در نه که در این  
در که در شش می شود و دنیا که هم بر تقدیر تسلیم چون سعادت آخره  
را در شرف و در هر یک نسبت با سعادت دنیا نیست چنانچه مرتبه اعلی  
و در هزار هزار بار از مرتبه اعلی این اعلی است که موضوع سوط احد که هم الحقیقه  
خیر من الدنیا و فیها محمل آنرا چیست نزد صاحب همه از حقیقت این  
اولی است پس این را دنیا بر آن تقدیم از دنیا و همه است صاحب  
همه این گوید و اما اسحق لادنی معیشت کفای و لم یطلب فی المال  
و کفای اسحق لجد مثل و قد یرک الحمد للعلی انشالی و اگر با آنکه سعادت  
دنیا به نقد واقع است و متعین آن برای آن بیکرینید این نیز از  
کوکی ولی حق است و خاسته و فرومایگی که حضور خطی قبل از  
چنین بی طاقت و در آن پس از که برای آن ترک خط جلیل بسیارند  
همان آن خط قلیل ظاهر صد ایشان است چون آنرا نیست و دیگر چه چند  
پس روشن شد که بهر حال ایثار دنیا به آخره کردن بیش دنیا و همه  
است که دلی بسوی دلی میل کند و ایثار آخره بر دنیا کردن بسیار  
صالح است لا حرم لطف ملک جهانها نیست بر و مال  
مرفع جهانها نیست بلکه را یکدسته است داد و ست کرد عالم  
را از آن بگذرد و است پس اول چیزی که بر سالک لازم است آنست  
که عالی همه باشد بلکه تمام شرط سالک همین است پس ای دلی که  
عالی همه باشد بلکه تمام شرط و بدنیات بنیات سر فروست  
و چند مثل شرف حقیقی ترجیح کار مراد است میکن و بدین را باقیه



بر کس از شما که این معنی بر او آسان تر است او عالی تر است منم نقل و تم  
 از امسال چرا تاخیر شد معنی است عکس و السلام علی الی  
 بسم الله الرحمن الرحیم من حسب الله قطب من محیی الی الاموات الالبین  
 ثبتم الله علی الطراط استقیم مرتبانه فاسد عظم اجزایا و حکم  
 اجعین فی عهد الله التائب الیه الابرار محب الدین خلیل الله با خود خفته  
 کنید که چون او را باین زودی می بایست رفت این معانی که با خود  
 غرض جل کرد روی دل با او آورد و خود را با حسب الله رسول الله صلی  
 علیه و آله مژم داشت کردن اولی بود یا نکردن و در حق او بعد از توبه  
 و انابه اولی بود یا در حق او با همان غلظه و اعراض اولی هر کس از شما  
 که بر این است بخدای رسول خدای شک کند که این حال که او را است  
 او را سعاده بود و مصداق حدیث فیس علی الکتاب فیصل علی الملک  
 ان شاء الله پس شما را بر خدا بر او جل بر توبه که کنید اولی آگاه  
 مرک کردید تا شب که آنچه بر سر آورده بر سر شما یکان یکان خواهد آمد خدا  
 و چنین معلوم شد که از بعضی خورشیدان مضاده و مضاره از این  
 باب روی نموده و وظیفه سالک است که هرگاه که اصل نفس خفته  
 میشد ایشان دل پیش از انداختن نفس با نفس چون شما گفتید  
 که مقتضای حسیه او در رضای علی او در تقیه او خان آگاه او را در حق سپاید  
 که در جهد خود کردید و آنچه خایه که شستن بود خدایم نموده و هیچ سیر سپاید  
 در این کردید از غمده هر دو آمدید و بر شما هر چه است و هر کس که حلق  
 کرد با غیر که گشت سخنان غیبی می بایست که در این پس طری

نفسانی سلوک دارد و آن جماعت که عبارتند از اهل سبک تا کی بود و بیک  
 بشبکه که با هر خورشیدان ظاهر و باطن و طریقی غیر سلوک دارند و نصیب خود  
 از در حق الدین آمنو یغفر لکم لایرجون ایام الله یجری تو ما کما کما و یکسیر و فک  
 کنید و از جو که ایشان را اندامان باشند فحیه ایشان کنید و چندان  
 در ذکر است صبر باشد که جمال خیری دیگر نیاید اگر خدای خواسته باشد  
 که سلوک سبیل او شش شود و هر چند آدمیان که گشتند که خداوند با خود  
 بر نیت آورده نقشش با نقاشی خود میرند سبیلان درین  
 خود بر کنید و السلام علی اولیاء الله و رحمة الله وبرکاته  
 بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا کلم اذا قیل کلم انقرو فی  
 سبیل الله تا قلتم الی الارض ارضتم بالجیده الدنیه من الاخرة  
 فی مساق الدنیا فی الاخرة الا قلیل من عبد الله قطب من محیی  
 الی اولی الی الالبین و اخوان الالبین جمع الله علی الطاهات فی جماع  
 العباد و جمع الیهم ما یشاکلهم حیث کان من الارض و اهل الشقیق  
 در افق ارض گردان که در راه خدای در ایشان است  
 بقدر یافت میشود لیکن چون شما اندوخته که سالک آن راه باشند  
 نمی مانند که خود را در زمره ایشان در آورده و به انوار ایشان متضرر  
 کرده و بقوه همراهی ایشان راه رفته و پیش بر روی نمیشوند که  
 و هر چه طلبی که از درون ایشان سر بریزد به بهای سر و انداد  
 زود و شغلی میکرد و در بر مثال کلام الله مشغول و ادا اهل علم علی قانو  
 پوسته داشت و غیره و تود و تحیر بر سر بر سر پس اگر در از سالکان  
 یافت شود که کجه و کروی و یکدل بسوگ راه حق مشغول باشند



وایضا در شمار این که در راه خدا کمال و کمال است و در حق تعالی است و کمال  
 هر چه چنانچه ضلالت منور و چنانچه زاین که بر منار و کوه بخت ندی در شرف  
 راه ایشان برودند و از ایشان مغرور طریق حاصل کردند و چنانچه ایشان  
 چهار بار در ذکر و ذکر از آن خدا ساکن راه ایشان برودند و بدین طریق  
 ایشان حاصل کنند و کمین به این طریق از زمین و هدایت طریق الله مبارک  
 خدا را که بچگونگی از خوب بنموده و سپس که در غایت شکر خداوند متعال باشند  
 باشند و چنانچه ایشان جویند و تقوی از ایشان بایند و کمین که نزد اجتماع این  
 قوه بایند که گفته بود که این نعم در وی اغدا نه و در بار اندوی بر او نه و در  
 اسلام حق تعالی بوی نماید و ما ذلک علی الله بغیر مقصود ازین  
 شرح و تعریف جماعت اخوان است و اقل باخوان آناه و اجتماع بر عباد و  
 و نصب اعلام دار و طاعت تائب که کرام ایشان آن خدا باشند و عید  
 لایزال طایفه من استی طایفه من علی الحق لا یفرق من خالفهم در ایشان  
 ایشان راست شود و باید که بکمال و بکروی ای خورشید و باکی مایه برود  
 و غنیمت بین جبهه مبارکه است و کمال است و این که در حق تعالی و نعمه لا و جفا  
 با بر او و انفس که در سبیل الله و کلمه خبر که ان کنتم متکون قبل ای شهادت  
 و شهادت و قتل ای شهادت و غیر شهادت و قتل ای رکبا و مشاء و قتل  
 ای غنیمت و نعمه و قتل ای دینی خیال و غیر دینی خیال و قتل ای  
 اصحاب در حق و قتل ای سر صحن و بعد الاستعداد و الصلح و انکشاف  
 بلیغ و کمال مقصود از آن که بر علیه الهام عدم قبول اغدا نه است یعنی خروج  
 بسوی راه خدا لازم است بهر حال نه شیخ خیر مانع است و نه بی شکر  
 و نه بی مکر و نه نفوذ و وجود عیال و نه تعقید به کار ساز و نه غیر آن ای طایفه

کار ساز و نه چندان کار سازند و چنان باید که که تا میسر شود و از این خبر بشود  
 است و بعد می شود و در صد و بیست و شش است و این کس از آن فارغ  
 باشد که بعد از آن که میسر شود و در محبت و شکر خود در سبیل خیر  
 معلوم نیست که حال چون شود و ان بشناسید که چون نکونیت  
 باید کرد و سببش تا حرم نشاید کرد و ان آتش دار این راه  
 رویه که میسر از انش است تا انش نشود جواب و انش نشود  
 از و نشود از و نشود و در کار خود و در کار خود و در کار خود و در کار خود  
 خواهد شد و شهادت بر کرم و در کرمش و انش و انش و انش و انش و انش و انش  
 آتش ابلیس و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش  
 نور است که چنانچه من فانی نور که اطفا ناری و آتش ابلیس یکی  
 در دست که در ظل می گیرم با بار و لا کرم و قلم آخرانی من غلظت  
 شب و با کرم ای توحید الطیب و الطیب اندر عز و جلال و کرام علی حقی  
 بسم الله الرحمن الرحیم من جبهه اساطیر و کلمه  
 الی ولی فی الله الایم عمار الله و الدین محمد و قسست که چنانچه  
 اخوان که خانه ها ساخته اند اتفاق گشته و یکبار از ارض عاده که شفا  
 و پس ایشان است بر کنند و بارش عباد و کسوف حسرت ایشان  
 است نقل کنند و نظری از ان در دنیا و شب طایفه اندازند و زمین  
 را عهد صحابه که خالصا و صلیحا و صلیحا و صلیحا و صلیحا و صلیحا و صلیحا و صلیحا  
 یا دوسند تا زمین بر نرود و دل برود و جوی تازه باید و دهانه که در روی او  
 جماعتی باز نماند و اند که چنین کار خالصا و صلیحا و صلیحا و صلیحا و صلیحا و صلیحا  
 که در حرف او نمیدانست ان ای فرزندان ما در زمین را شد







چنان نیست عارف از هیچ گزین نیست عارف از طمع میل عیانی  
نیست عارف از کس نیست عارف از دیده تنه و دیگر گزین  
نیست ای دای که هیچ لذت و در جهان مآخذه چون عارف نیست ای دای  
چون عارف خوشحال از عافیت نیست در میان جزع عافیت از جان نیست  
جلو افتاده و مرده اند زنده جان عافیت است که وجود و عدم در نزد ایشان  
یکسان است بی سر و پایند فدای خود ای عجب خودی از ایشان نیست  
شده و سیاح وجود از پیش دیده ایشان نقش کشیده سلطانانند  
که ایامندی نام داشت نامند همه از چند باخونه در چند ای دای که بجا  
که ایشانند سلطان را راه نیست چگونه ملک مترب و بی اصل و نسب  
شیطان چه کار دارد آری و السلام علیکم و آله و آخرا

بسم الله الرحمن الرحيم الله سبحانه و عز وجل محمد امجد و امیر کاکا بطلان  
افتخار عصاب الخیر الاثنی بالکاف الله امیر علی الله الموفقی کل  
خیر ان شاء الله الحمد لله العالی و الحقیقه و الشقی و الدین قد  
را از آفات روزگار و گردن لعل نهاده و کف حایه و رعایه و وفایه و توفیق  
دارد و دین را بر وی جهان نماید که بر بندگان شایسته نموده تا آرزای  
آرزای کارگاه گیرد و آن مظهر گردد و مثل خود را با دین مثل تاجری داد  
که ملک غریب رفیق که تجارت کند و ساعات عمر را سرمایه حساب کند  
از آن سودی حاصل کند و باز وطن خویش آید پس نیاید و نشاید  
که آن مایه گرامی بضاعه از دست بدهد که هر نفس که نه پناه خدا حرف  
میشود و نه در راه خدا ضایع و نه میشود و در آنجا که خدا حرف میشود  
در خانه خدا مضبوط است و در محشر با بنیک پس پند گیر از شده بگذرد

بزرگ نیست که آن زندگانی است که ای انعامی است شمرده باز زندگانی  
شمار می شود که همچو جری چند و مشهور عمر بگذرد که در طاعت و  
حکایت خلیفه نمیکند که جواهر جلیلی انداخت برای آنکه آرد آب برای  
و یکست از عجبی قطب یعنی در قلب خوشی می باشد در مثل این طایفه  
است که این ساعات عمر که یکی از آن هزار هزار که هر شب چراغ پیش  
می نهد برای هر چه چند طفلان و آرزوی چند عالم از حرف نمیکند چون  
زندگانی آسان بکند و انداخته و قدش نمیداند اما پیش تا اجل در رسد  
و این که هر گرامی هستی که چند روز جهان ترش شود با بعد از خوش بود  
و آدمی بآن چیزی کسب نموده باشد و او را رسیده تحصیل امری باشد  
که چون آن سعاع هستی که آنرا روح کویند با کل خود بپزند که  
ترازنگرد و خوش بپزند صغیر خدا منت که در این واکه چاقا است

آن خبر بر خوردار باشد انکاه بداند که چه ستم بر خود کرده و اما پیش آن  
دم سودی ندارد چون نوبت ستم خاستم چه سود چون بدستم  
نوبت نمیرسد ای مخدوم چند کیو که هر یک گفتن بسیار دارم  
قصیده می گویم و امری ما را در گذشت که ما سکه و عیش با هم است که در بارند  
در بر این قصه ناسب توان نداریم که هر کس چه است و پادشاه که در زمین  
بر داری مصطفی صلی الله علیه و آله که نیم که دل خود یکبارگی با او  
ایم اگر آنچه با می بینم مردمان بپند گزیده و رحمت اندام ایشان افتد  
و همه بپند گزیده که بای ایشان را زور برداشتن ایشان نماند  
ای مخدوم صوری است که بگفتاری آید و در طرف حرف نمیکند  
عین قدر بر بند که کار بند فرمان مصطفی صلی الله علیه و آله می آید بندگی با



دل از خود بر داشتن و خود را به او دادن که آنچه گوید چنان کند که این است  
 که بجای خود نمیتوان سپرد و این برای است که بی برای او فتنه  
 بر او تمام علی محمد وال محمد و جلیس است محمد و احقرانی در غرض خود و الله اعلم  
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی ما هدانا لهذا  
 و سلم علی محمد و مولانا و علی آل محمد و الذین اجمعهم حبلا  
 یکی از دوستان حقیقی و احد قاطری الکاتب فرشته که در مشغول  
 چنان قطع عوابعی که مانع شده از ادا الفتن در مشاهده فطری و در عالم  
 اصلی بروجهی که در بعضی مکاتیب اشارتی بآن رفتن چون ساعده اخوان  
 و خلاق بعد از آن در امکان شرط طریق و وصیه اصل حق و تحقیق است  
 از اسباب این عمل چاره ندیدای دوست اگر این از آن چه منتهی  
 تا این نزدانی که مرالی را هر صی است که پیوسته است به شایسته که  
 ندانند و است که هر ظاهر و باطنی که در عالم است و این ظاهر و باطن  
 باشی که پیوسته است به ظاهر و باطنی که در عالم است و این ظاهر و باطن  
 و قلب لا یخفی و دعا لا یسمع ای دوست علم که از شخص سر بر ندان  
 را خاشع کرد و از زبان فرار است تا نطقی می آید و پیوسته است که پاک باشد  
 بر آینه دعای او مستجاب کرد و علم که از هر دو یک کتاب کرد و  
 و مانع را شمع سازد و زبان را تحریف لا حرم دعای مرود و آیه وحی  
 آمد بر او و علیه السلام گفته که در این کجاست که می بیند که  
 کرده ام که هر کس که می آید و کند من او را یاد کنم و چون ایشان مرا یاد  
 کنند من ایشان را یافتم و یاد کنم ای دوست هیچ میدانی که این کلام  
 کار آن کدام آمده است که دل ایشان گناه که است که آن را می بیند

صورت و عالم و لکن میزانی قلوب و عالم گناه کاران تن و دیگر اندک گناه  
 جان و کوری است علم عقیده ای است که معاش است بشو که چنان  
 محقق چه میگوید احقران می گویند که آن چنان بود طاعت می کرد  
 بود شاید که تراکان نیست که مردان است خاد و معارف از شیخ  
 می نموده اند پس مقلد باشند فی غلطی حکم و حکم متعارف است  
 و جبهه اخوانی به حکم و آن جو صانع مومن است هر کسی در صانع  
 خود نیست و اگر این چه چیز است که بآن عمل کنی شرط است  
 که هر کس که بشنوی تا به آن عمل کنی و دیگر می گویند که اول  
 اینجا می بینیم هرگاه که از اینجا می آید می خبر ده تا که دیگر بوسم  
 ولی التوبی الکمال اول به آنکه بنا این را در دنیا خود است  
 و با خود دشمن روی شدن که هر چه در دنیا می که رغبت آن داری کنی  
 تا از آن معاصی چون بشنوی که کسی از آن عارف برسد که کسی  
 است که فرموده ادا حیث ان شکک گفت متی یکت فرموده ادا  
 احببت ان یکلم جاکم اکنون با هم کس دشمنی برای خود ندان  
 با خود دشمن باشی برای خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ادا عدوک  
 نفسک التي بین جنیک چون او با تو دشمن است تو نیز با او  
 دشمن باش و این از کتاب است که انا مضاف منکم  
 رب و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الاخرة نفس توبی و رب  
 خواست تو متعارف و دشمن خود و مکر است که نفس بخت است  
 و روح مذکرات نفسانی که انفعالی است و جوی کشف و نظم  
 و لذات روحانی فعلی است و کلمی لطیف و مشرق فی غلط



کردم که روح والدۀ من است و او زاده عالم مردن است  
باغ سبز عشق کو بی غمت است جز غم و سادی در دلش نیست  
عاشقی زین هر دو حاله برتر است بی بهار و جزان سبز تر است  
از غم و سادی نباشد جوین ما در خیال و جسم نبود برش  
حالی دیگر بود کان مادر است تو مشرک که حق بس فاد است  
تو عیاس از حاله است آن کبر منزل اندر جود در جهان کبر  
جود و احسان روح و سادی جاود است عاقلان بر مدحی شان و ارادت  
شاید که و سواسم که بر توانی کبر و چون چهار بر ترک مراد است اگر غیبه  
نار کند درون باشد باید که غار کند از نه خوب است که تخمین است  
کوفه ز بر غیبه خویش کند در آن حجاب راه خداست آن غار موجب  
قرب است که باذن مرشد میگذارد نه بر غیبه خود از سهل بن عبده  
بشد که گفته کل فعل بفعل العبد بغير اقتداء کان او محصیه نمیشد  
و نفس و کونی که بس خلائق هم در ضلال اند چه غار باذن مرشد  
میگذارد برای آنکه ایشان باذن مرشد مرشدان میگذارد از آن  
که جان همه مرشدان عالم فدای او است صلی الله علیه و آله و اگر باذن  
او گذاردند جز لغت در پی انداختی آنقدر که بد اخذ خویش میگذارد  
هر خط و مردود است نمی می که هر چند فلسفیان اعمال بر میکنند و حلال  
حمید و کتاب می نمایند جز بند و لغت حلالی ندارد اگر دیگر باره بشود بگوید  
که تا تر نشد هم حکم بر غیبه خود میکنند پس بر حسب باید باشند جواب  
است که تخمین است آنکس که امر مرشد چنان بر او غالب آید  
که تصرف نفس او منتقل گردد و صلاح و عیال او یکسوی شود تا حکم

مرشدانند در او سر بر نداشتی مضاعف عقل و تفهیم نفس انکس از ساجده  
قره بگوید بیدار و بخش سعادت عاقل و مومنان بحسب عقلی و عیال  
که از این شرب دارند و حقیقه ایمان ایشان است و خلاصه که سرتی  
است در دل بعضی بندهکان که جز خدا نمیدانند عبارت از اینست ایمان  
بشغال دزد و مشغال خرده و اقل و اکثر ازین این است بار و صفت  
میگوید و مومنان در ایمان یکسان نیستند شخص بنده که کل او ایمان  
باشد و شخص بنده که جز خدا را جز خدا و ایمان باشد انکس که کل او ایمان  
است کل عمل او قبول است و انکس که جز خدا را جز خدا و ایمان است  
یک جز خدا را جز خدا و عمل او قبول است خیر من عباده النطقین اند  
ایجاب است ابد است ایمان خیر این عقل و دانش است که تو دانه  
انفس شرح الله صدره للاسلام فهو علی نورین ربا بدوست عمل  
که مستدیان میکنند معلول است چرا که بد اخذ خود است و هر چه بعضی  
خود است بد است لیکن هر بدی که سر اخذ از همه دارد بخش رستی  
و صدق در عمل او مست بعد آن سزاگهی و هر بدی که از آن است  
عمل او محض تقلید است و لاشی و باطل کس را بقیده تحبیه انظار  
یا حتی اذ اجاره لم یجد مشایخش بدی بینکس رایج است  
و بخش یکی بخدا چرا که در قبضه آنکس نیست و اسم این کسی نیاید  
و اگر در مقتضی و مقتضی آنکس بودی و علی بسم مردود و کشی  
سر با خداست و جز خدا از او آگاه نیست فارغ علم السر و اخصی شنیده  
مانشی که هر کس که مومنست به هدایه خدا مومنست و هر کس که بخدا  
نمی یافضل خدا بیاید و محلس ملل خود نیست نیز و تر فرود



بدایت فصل است و ایمان که گویند مخلوق نیست آن بدایت مثل  
نور و فی تلك المومن نشان از اینها میدارد اینها هر دو بیشتر از  
رسول خدا ای بشو صلی علیه و آله فی وجه خیر الخلق است و اینها هر دو  
فلا یؤمن الا عقبه و کلام محمد بن که چگونه بحال تصدیق بر آن می بندد ما  
چونست فی الله و ما اصحابک من سینه فمن نفسک ایدرست  
اگر این معنی را ایضا میدانی که من چه میگویم و اگر از سخن من بخوای  
پروان آرد و فیاضه العزیز این نه عالم مولود است و گفتگوی این  
سخنان پیش از تنهائی و اشارتی نیست دل گفت  
علم لدنی موبس است تعظیم کن اگر ترا دوست رس است  
گفتم که الف گفت و در گفتم هیچ در خدا که گفتم بگویند  
این را باقی دیگر بشنو این مباد و فراوان بدو بخندند  
وین دون بعالمان بر گویند در کوی خرابات بجز عاشق  
ای عابد خود نمایی تر تو نمند ای دوست هیچ میدانی اگر عابد  
جست و عشق چه باشد عشق آنست که نامی وجود ترا فریاد  
ترا از معشوق جهان بر کند که سر سوزنی از دست تو راه نفوذ نیابد  
هرینه یاد معشوقی نیز ترا فراموش کرده و یاد او غیر اوست پس او  
هم راه نفوذ ندارد پس کون بکلی از تو محروم ماند و آن جهان که از  
تو محروم خواست بود خواب و پریشان کرده اند کون سخن تو  
بر خیزد و ترا دعا بد کند الف سواد الوجه فی الدارین که صوفیان میگویند  
این باشد و گاه بجای مسمی و قیصر در آید و گاه معاد و تو کند  
لیکن اینجا که تو باشی غوغای کون و صدامی او نرسد و همیشه بر تو تر

نور و از چه جز آگاهی باشد از اینش که هر چه بخارند و صفت است  
اگر سلطان ملامت شده باشی هرگز نیند و تو خند و بابت  
و اگر بزم شود و اطراف عالم نشاد و خرم و خوشدیدی  
و اگر خرج درین از جسم بدو در ای هر دو جانی زنده باشی  
همیشه شاق و دیر از تو باشند و صد برده بر تو میکنند و بانی  
عشق شمس بر تری زنده جان که تا چون عشق او پاینده بماند  
و اسد ولی استغفار و التوبه  
بسم الله الرحمن الرحیم  
نور عزیز که از جانب برادر کلامی شمس کریم الدین از توبه کارین در توبه  
مرحوب گشاد دل شد و بان شاد و مانی روی نمود و تا اول و دوم هر دو  
رضی افتاد و شخص که در مقامات حقید است سخن عبادت که چنین  
بود و چنان شد و از خوشتری آید چرا که در وجود حقید است بی هم حقید  
پس تو کام خود را از حقید بیدارد و نفس را بر خیریت اما اگر در مقامات  
بعد و جهان است سخن جسد شنیدن او را خوشتری آید که بازه جان  
او را تازه میکند و در قوح آن جهان از آن است شام میکند و او را  
جهان یکیشد و بیدار میکند الف صد که پس در عین آن جهان است  
سخن او را موبس نیست که سخن مایه داشتی است و یاد دوی از سخن  
او را عین امر حاصل است مشغول شدن بپاداشت او را از عین  
محبوب میکند که محبوب در نظر داشته باشد چه دوی این دارد  
که کون بکلی کند که صفت او کند که ابودی چنین دارد و چشم جهان و اگر  
کوش کند بحسب آن کوش کردن اندو غافل شود و خطش از انقطاع  
و خطش منتقل غیب شود چنانچه خطی بآن است بکلیه او خود را نشا







و خاشاک از آفتاب قال القائل ای صاحب کرامت علی بن ابی طالب  
 و ثانی برین عارف محقق بر آنکه در این باره باین معنی نوشته  
 پاره پاره و خوی کن با نور روز در خفاشی ثانی بی نور روز  
 با سیمان سخن ای خاشاک در نور طلوع با سیمان  
 و اگر کسی سوال کند که این جهان عبارت است از مجموع این اشیاء چون  
 این جهان دفع شود و همه این اشیاء دفع شوند پس چیزی نماند که نور  
 آن جهان بر نماید و آب نیاید و در معذب باشد جواب است  
 که این جهان نشانی است از اشیاء را نه عین حقیقه اشیاء و بطلان  
 نشاء بطلان نشاء لازم نیاید بکنش و او که در اولت است معنی و نشاء  
 شده و اثر استیفاء آن در دو کیفیت از نشاء که فیضان باشد  
 مستخرج است و آن معذب و متعذب چون کسی در خواب صورتی پیدا  
 در آن خاشاک شود چون پیدا شود و آن صورت را ندیده باشد  
 آن معذب باشد چنانچه خواب و بیداری و دو طور است این نشاء  
 و این نشاء آنکه دو طور است نشاء استیفاء را و راه نجات را  
 که تریج است بسوی استیفاء با نور قدس و دوام مراقبه و ذکر و تحجب  
 از احساس و قافور است بشیرت و آن نیست آن در کار باشد که در  
 حجاب اعظم که برقع آن قیام نگیری قائم شود و نزدیک شده اقرب است به الله  
 و انشراح القلوب و حجاب اولی که بر حاکم است آن قیامت ضعیفی  
 بر خیزد و از شرک فعل نزدیکتر است کل امر بصبح فی الله الموت اولی  
 من شرک خود زینهار که استیفاء بخود داده و معذب و معذب که در آن  
 معذب نه چیده و درید که در این عالم نیست که در حجاب و در کمال

خاشاک کند که چون سوط عذاب بر او شد امیر و غیره عظیم و غیره و شاکه  
 بیک جوب باشد و روی بیکس نه چندان بر خیزد و وقتی تو می ایستد  
 خواند حجت حال اسباب و اسباب جلد بخا برده باشد بخا و نه  
 اسنان در زمین بگویند که این سخن در است و هیچ غلط در آن نیست و در روی  
 خواند بود که آن که در زمان نزد پیشانی بر زانها چه حال چون  
 تو استم ندانستم چه بود چون بدانستم ندانستم بود زینهار زینهار  
 که این سخن را بسیار می گویند و منزل ندانند و خود بخورند که کسی نمی کسی  
 فیخورد و آن زمان که عذاب خدا فرود آمد که کس خود را ندیده و در غم  
 فرزند نیست چه جای غم که بود الحزم لوفیت دی من عذاب بماند  
 بنیاد و صاحب و تنبیه و تفسیر الله تعالی و من فی الارض حسیا غم  
 اعاد ما الله و ایام کم من عذاب النار و زقوا و ایام عقبی الدار و نقضوا  
 للباررة الی التبر قبل وصول النوبة و جعلنا و ایام من زینهار زینهار  
 خالد که بجزه الی سید الکبری محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه  
 اولی الخی سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المؤمنین  
 و الحمد لله رب العالمین  
 آخرت الشاخص به و در حق فی فخره و عزه و جلاله و کبریه و جلاله  
 و کبریه و جلاله و کبریه و جلاله و کبریه و جلاله و کبریه و جلاله  
 واضح باد که این که مردمان بمانند که آدمی هر دو همی است باطل  
 که اگر مردی رسیدی بلکه او سفل میشود و زنده هستی برده و دیگر چه  
 هستی تو بر تو است از هر برده که نقل کرد برده و دیگر اهل آن برده که  
 از آن رفت گویند که در اهل آن برده که بدان رفته گویند برادر و چون







توی میان مرا نکند بید چون کعب رضای غرضی این کلمه گوید هر سال  
را به یاد ایشان از سوره برتر شود خدا یا که ما نیز غرضی که در این کلمه  
و کجای خدا یا چون این کلمه در باره ما کفایت نکند اگر حاجی مان بر زبان  
و اگر حاجی میمان که برادر خویش رسیدیم و باید که شیخ کریم الدین  
که هر کس که خدا را برادر خویش ساخت و خداوند و قربت با حضرت او پیدا کرد  
دوره او از دو کون دست نشاند مغفون و محروم است و این که تصویر  
که در سماع دست نشاند از خود نشاند از دو کون ای برادر عزیز محبت  
خدای غرضی جان تر میاید که سبقت کرده در این راه است که شکافه  
چه میگوید حج میدانی که در چه محل افتاد ایم اینجا منکر السلام که در چه  
برکات چه دو لنگه از برای امیر محمد الدین محمد آمده و یک کشته  
بود که آتش در روی زبانه کشید که خانه بسوزد چنانچه ترس بر داشت  
گفته ترس که از خود نمیشد و آقا دم در آن ندی بالاسی که در اختیار  
نصیب امیر صفی الدین محمد آنچه مانده بود و نصیب او هر دو با و با داشت  
ای برادر اگر که خدای غرضی محبت نصیبها میکند و محبت ساکنان  
سوره و ارضین را دل در بر پدید میگرد که آیا نصیبشان چه بود  
ای ای سبحان الملك القدوس فی العز و الجود و الملك الملک  
معنی آیه و کل شیء هو لهما پر سپیده بود و مقصود از جمله این آیه  
قبلاست یعنی هر امتی را قبلاست که در نماز روی بآن نمیکند نصایح  
روی پیش کنند هر دو بیت المقدس مسلمانان کعبه قوله کاست بقوله  
یعنی هر دو در مقابل مسجد که آنرا من است و هر طایفه را خدا اقله داده  
کار مسافه در حیات ندارد و آن کوشید که هر کس در آن پیش افتاد

است بکسر هر طرف که میخواهد که همیشه چنانچه در جانی و کفر و موسی التبر  
ان الله و هو معکون فی الشرق و المغرب و لکن التبر من الله و الیم الامر  
و الله لا یکنه و الکتاب و البینین و انی لال علی وجه و فی القری و البینین  
و المساکین و الی السبل و السائلین و فی الرقاب و انما تم لصلوة و انی  
الکره الیه و مخصوصه و از این در اهل کتاب است که در حج کعبه بودند  
که هر دو رسولی بعد روی به بیت المقدس میکرد و بعد از آن ترک کرده و روی  
کعبه فرمود و قبله هم سابقه ترا ترک کرد و اما سئله جبر و قدره در اوجه اول  
از توبه انشاء الله سبک شد از سال چهارم شد و السلام  
استفساری که در باب جواب سلام جماعه کرده بود و اگر حاجی در حج است  
جماعه سلام کند یک جواب از کل کافیست و معاقب قبل زبان ندارد  
ما دام که عرفا سلام بآن از آن برود و سلام جماعه است و اگر  
هر یک بزرگ انفراد و طبع جوابی علقه سلام کند بی مدخل یا یکدیگر بگریه  
بکمال خود آن شکام هر یک با جواب علی ضلعه باید داد و اگر جماعه اتفاقا سلام  
ایشان معا و مع سوره و مقصود از جواب سلام اگر اقامه و اقبال است و عرفا  
معلوم است که یکایک اقبال بر کل کافی است و یکایک اقبالات مستعد  
بسیار عرض خاطر جوی است چنانچه هر چه لازم است مکاتبت حضرت  
تمام جواب نوشته اول خود و در اصطلاح کند مکرر تا بر آن مطلع شود  
ان شاء الله تعالی صاحب آن رساند  
بسم الله الرحمن الرحیم من الغفرالی رب العالمین قطب منی الی حفرة  
المخدوم الحمید الموقد الملتزم محب الله و الرضی و الدین الشیخ محمد  
ان شاء الله تعالی و اکبر و اعظم علیه فیوت و وفی ربنا من حدیث







چون بستم تو آستینم بنموده و الله الرحمن الرحیم بسم الله  
 بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم  
 و جانشین شد یا در حسن رضا او آن عمر با یکس راجع خواهد شد  
 در آخره و آنچه در اندیش احوال جهان و تحصیل اوقات خود فرستد  
 با یکس خواهد بود و در صورتی که صفه روزگاری که بگذرد و  
 صرف میشود در آخره صفه غنیمت و مصلحت است بجهان آدمی که دست او  
 مفلح باشد اگر چه ظاهر استی دارد اما چون جنبش در آن نیست فی  
 الحقیقه دست خازنه و تحمیل آنقدر از اندکانی که سیاطل صرف میشود  
 در آخره با یکس رجوع کند خاصه حیوة همیشه باشد پس انفس که  
 تمام اوقات او را باطل صرف شده خود را در تمام اوقات مرده  
 پس همیشه خود را در جهان گنبد یا بد یا تبی الموت فی کل مکان و  
 هویت صفه چنین کسی است و کسی که بعضی اوقات او باطل صرف  
 شده و بعضی بکس صفه او صفه کسی باشد که خطا سکرات است او را آخره  
 و خطه ساکن باشد این باشد حال او زمانی که خدای عزوجل حکم نماید  
 میان عباد و فریق فی الخیة و فریق فی السیرة اما محمد امجدی خود را چنانچه  
 کار سازنی رستان در تابستان کند کار سازنی هم که در زندگانی  
 باید کرد که برود و زهر بر کم از برودت رستان نیست ای محمد و هم  
 اندیشه در احوال هر جا بقدر بودن در اینجا باید کرد آدمی عابد آنکه در این  
 جهان باشد صد سال باشد و بود آن جهان مدتی است تا آنکه  
 پس باید که هر خطه که اندیشد و کجا جهان میکند هر خطه که کار آن  
 جهان کند بهر یک که بر ای نظام امور این جهان میکند هر کار که بر ای

استقام امور آن جهان کند ای محمد و هم اگر شخص واقف شود از آنکه فردا خواهد  
 آمد و روزگار خواهد کرد و روز باید که آن کار کند به هر روز احتمال است  
 لا اله الا الله ای محمد و هم روزی که در آن نیست که شرح حال خود کند اما مثل  
 زحمان هر لی زبان است و کل عامه نشان است که شرح حال است  
 به بعضی سبک و در هر روز این سبک و در هر روز این سبک که عالم این خواهد شد  
 فردی هر کاری که او در هر روز و صدمه نیستی ای زندگان از حال و کار  
 عمره که بر پیش از آنکه در ایشان کردید و در هر روز و در هر روز خواهد  
 اینکس را هم خواهد دید ای محمد و هم اگر شخص انتظار روزی یکیش که کار  
 جهان بجای است کند و از آن فارغ گردد و انگاه شروع در کار رسائی  
 آخره کند که هر روز انتظار یکیش که چنین روز بخوابد و یکیش که چنین روز  
 روزی باشد هم در آنجا این احوال که روی می باید گرفت و فرستی چند  
 غنیمت هر دو که حاصل عمر و جهان است و لا تنس نصیبک من الدنيا  
 نصیب آدمی از جهان همان است و نصیب است که با خلاص برای خدا  
 در آن کاری کرده باقی نصیب جهان است از و خرم کسی که نصیب  
 خود از جهان از نصیب جهان از و شباخت و عمر خویش را در  
 شباخت و لاجل و لا قوة الا بالله و الله و لا حول و لا قوة الا بالله

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد التحية و السلام و عرض الشوق و السلام  
 صورتی چند نگاشته فلک استفسار که به علم فرموده بودند  
 آنکه از جهت قلعه ای که با صیاب حقیقی حاضر شده که مبادا است  
 عدم محبت باشد چه مشهور است که او احب الله عبد الله احب الله  
 این اندیشه و فکر نماید و الله یغفرکم هذه الحرة و عافیة نعمی است



مفسر که رسول صلی الله علیه و آله را طلب آن فرموده و از بابا بنیامین  
برده و با جبهه تحقیق و لاجرم خدای است عزوجل اگر بکشد عدل آن  
و اگر از آن در گذر و فضل دوست و اگر چه بخلیص محبت از شتاب است  
اگر آنست که بطریق استیلا و محنت میباشد اما است که بی آن میشود و هر  
را از خدای عزوجل در میاید و آنست که بخلیص فرزند که او از غیر طریق بابا بنیامین  
و او را بسبب که بقلین مسلک دارد و اگر اجابت فرموده فدا که فضل الهی و جبهه  
میشاید و اگر چه با توفیق آن شخص عدل میباشد و آنست که در موضع استیلا  
ثابت و راسخ قدم میباشد و که در آنجا خود را نه میزند چنانچه بعد از صوفی  
موجود فرزند و پسند که آن توفیق شده اند و چون قلب که معفو عنه و مغفورا  
چیزی مغفوره اند اعظم الهی که و غیر لیکن و او را کم غم و ذکر و بارک  
فی عمر الباقین امین اکمل روح جنت و قلب حبیب و جبهه  
است میان ایشان روا دارم که در غم نشانی سخن از دل  
مکرم و توانی بگو با من حدیث زلف بر حسن مجتبی و زین العابدین  
ای روح بر تو امید و آری و لم هرت را خرد و در تصفیات دل و روح  
موصوف شدن خواست حکایت ایشان شنیدن چه سود بلکه  
شاید مضرة و در برای آنکه با و اندیشه سامع با آن رسیده و تکلم کند  
که مل که تو عالم بخیل بعد و ما با نهم تا و یلدا نگاه هرگز راستکار نشود و  
ذکات از امتثال شایسته اجتهاد صدق جاریست و دو کلمه مختصر میگوید  
کما نزلت بعدی آن نمیکند و از آن آنست که حقیقه ایشان میان دو  
جهان واقع است یکی جهان یکا یکی که اینجا همه قریب است در قرب  
و نور و نور و وصل و اتصال عالم که میگوید و ما امرنا الا واحدة

و دیگری عالم یکا یکی که اینجا همه بعد است در بعد و طمعه و طمعه و طمعه و طمعه  
و آنرا عالم خلق که میزند قال الله تعالى و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
اگر که با ایشان همراه کرده اند و نفس دیگری است که از عالم خلق که درین  
وی میایند و هر دو را چنانچه هر دو یکی میباشند است قیام بحال و  
و دیگری سرشته است قیام بحال و در آنچه راجع با ایشان است نسبت که  
میان سبعین طیف و قیام جای دارد و از این جبهه خدای عزوجل در قلب  
اسمی نسبت اما در روح است که در تحت فیض من روحی و جای دیگر فرمود  
لا اله الا الله من روح الله من قواضیم الاله و نفس مست که دیگر که به  
نفس و چون ترکیب انسان بموت از هم فرود بریزد هر یک از روح و نفس  
بجمله کل شیء رجوع الی اصله با جهان خویش رجوع کند و قلب که حقیقه  
انسان است شایسته آن یک کند که در رتبه مصاحبه الله و نفس  
با او کشته و اقبال بر او کرده و رنگ او گرفته اگر روحانی شده و بارک  
بجهان و حده روح و دو بند قرب و سرور وصل فایر گردد و روح را بیعت  
او نیز لذتی باشد اما بالذات برای آنکه لذته الله لذته میباشد و اگر نفسانی  
کشته با نفس عالم کشته افتد و به طمعه بعد و غصه جهان مستی شود و نفس  
را به تبعیت او الی باشد اما بالذات نه برای آنکه الم از الم الم نیاید و عالم  
کشته و عالم خلق نه این جهان است که خالی محسوس میشود برای آنکه  
حالی بواسطه ایشان که برین عالمین است اما دار عالم در عالم  
خلق و وصل و متصل است و خلقی بر سرانته خویش باقی نیست  
کما قال سبحانه تبارک الما که و الروح فینا باذن ربهم من کل امر و قرا  
بعضه من کل امر و هرگاه که آدمی از میان بر خیزد و امر با لکیم با خدای عز















اورا بتازمانه بگویند باز چون در نعمت بر او کشیدند همه آنها  
را فراموش کنند و بطور کافری بنی بپس گردید هر کس که اولی را این  
چند بختی است که درین کبر او شده نهادی دارد و آدمی که جز عذاب  
جایز در میان او نداند که هر که نهاد آورید او بدل شود و الا تا نهاد و نهاد داد  
چنین است خداوند از آن تبدیل کرده در کار ما و اخوان ما که ملک  
بالجود علی العالمین میماند  
بسم الله الرحمن الرحیم  
من عبد الله قطب بن خیر  
خدا می خرد جل هشت را بقدره خود  
آفریده و هر آنکه وی که در اندیشه اندیش در گذرد بهتر و خیر از آن آنگاه  
آماده فرموده بعد از آن رسولی پیش بنی آدم فرستاده و ایشان  
را بدان ساری خوانده که صبح خویش ایشان نماید ایشان را باین  
نعمتی بخورد و در بعضی از بنی آدم که در هر دو مستکین و خود مند بود  
کوش با داعی خدای داشتند و فهمیدند که هر یک که در میان بود  
آنها قبول کردند و باقی نماندند و احسان ملک در میانند و شرف  
او پسندید و بعضی از حق بودند و مستکبر و غیبه و خود کاره باین که که کین  
با حق کسی را در انداخت و مجوز را بی مهر ایند کوش با او انداختند که چه بگوید  
فهمیده و نه غصه آنرا در کرد و در میان خود نیار و در کار ایشان بنابر  
نگذشت که همین باشد که از عطا ملک محروم نمایند ملک ایشان خشناک  
شد که شما هر کس است بد که مثل منی شمارا به اسنان خود خواند و شما  
که که کنید و گشتی پیش آید سوط عذاب بر آن پستخان و بی  
اومان فرو بار آید عذاب چنان که اگر با او آن عذاب بماند  
رسد آسمانهای هفت گانه زمین را بجای بر کند و در سوزی

الف

افکند چنان عذاب بر تن جان آن شهبان بی او کشیدند شهاب  
که در او اولی هم نام اولی هم کنون این زمانه که آن فرزند آدم زنها که  
بار سولان ملک با او پست شد و زمان ایشان را که درین سید و هر چه  
ایشان گفته اند که هر بنوی بخار کشید که این حضرت بنی که جبار است دم  
کریم و غفار است و پسندم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
من عبد الله قطب بن خیر  
نظای که عالم راست در حرکات و سکنات و خواص و معانی  
خفت ظاهر است که ظاهر آن عالم خود است چه نقشش که کشیدند هیچ یک از آنها  
آنها را رو تا شرات خود را آگاهند و هیچ یک عیب ندارند که در کارند  
پس معلوم میشود که باین چند پنهانیت و این قایل رانسته می است  
در هر شش این کار بجای دیگر باز بسته و اب این جوی از چشم دیگر  
روان است و آدمی را باین پیدا و آن پنهان هر دو راه است گوئی  
الحکم الهی العلم است اما راه او نظایر خود ظاهر است و اما راه او پنهان  
اگر کسی از اصل مطلق است بدون خود درمی یابد که او را در پنهان خود  
انوار کند و او را در شوقیه است و نظایر فعال که چون آنرا بشکارت  
کنند خواهر که او آنرا از طبع و خاضع کردند و چون پستی میای از چنین او  
لاج کرد و هیچ پند ز پیش خود شکوه از آن پنهان نشیند و اگر  
نیانست که آن انوار را در خاضع عالم نیست که جهان آنرا خاضع  
و منفاک گشت چه اثر خاضع نیست الا در سوز خود یا آنچه نسبتی او را  
بآنجای درست شده باشد که در ابتدا القوه و پسند و پسندین و دفع الصبح  
ان الله اعلم و احب عبدنا و ی خیر علی السلام ان الله عظیم علما







سالکان اگر نواز سالکان و اتفاق کنند سالکان ایشان چگونه بریند  
 ایشان است تقاضای دار یکند و سالکان روی و صورت که خود را در  
 میان ایشان میدید باز نمی یابد و از هر طرف اندازد و آینه و آینه او خرد  
 روی باو میدهند راه حال چنین صورت با برزخ روی نمی اندازد تا حال  
 اگر خدای عزوجل را داده خبری باطل ارض است و بخود ابراهیم را  
 مشفق شود و شعاع سلوک فایز کرد و خلقی چند ازین طریق مهتدی شوند  
 باز سالکان را در میانه و جانب ایشان را توفیق می بخشد و مخالفان را خدول  
 می سازد و قرار کار در سالکان بگیرد و اگر چنین اراده نیست نفرت سالکان  
 و خدایان مخالفان با آخره می نیست این امر است که در تیه خدای  
 عزوجل در سبیل الله صلی الله علیه و آله ازین مقام با سرگشت بگذرند  
 و از روی با نفعل بی و لا کم نظر سالکان شیشه را و آنکه در این باب اختیار  
 هیچکس نیست جز با خدای عزوجل هر کس از سالکان که با هر طریقی  
 که گمان داشت که سلوک مانع جاده و حربه توفیق نیست آنکه سلوک  
 کند چون آن جاده و صورت روی در خطا و گنجه است که او را  
 فراموش روی نماید و رجوع فوری دست دهد که غصه خدای او را بداند  
 و اگر چه مجاز در آن تحقیق را دیگر و باری چنان میدانم که چرای غیر  
 مطهر که خوار گمان نبود از هر طرف روی می آید و اگر نایب قدم  
 باشد خدایا و صافان نیاید و اگر و العباد باشد بپست شوند و  
 دهند فغان تو تو خدای سبحی الله الا الله علیه و آله و سلم و هر یک از  
 بسم الله الرحمن الرحیم هر چه باشد الله تعالی  
 الی الخ فی احد مولانا محمد الحارثی السلام  
 در روز اصف نوبه

بنده خدا و حسنه میشد با نکه خدای عزوجل کند و بر او در کس  
 اخراجی مدیون میشد بنده خدا و بپوسته دلش را گذارد و هر  
 چنین آید بر او بنده خدا و او را از سر گذارد و آینه  
 خرد کار نایبند گاه او را ازین دنیا نماند ام فکرت و محراب تیه  
 و گاه وقت را بر او از حق شکست زد و گاه که کف المانی هر  
 صعبین منتهی اصبح الرحمن بقیده کفیتش را و آنکه اگر چه از او  
 دارد و بپوسته از آنکه نماند او را بپوسته خدای عزوجل دل  
 بر منتهی را دست ممدار و در موضع نظر خدای از جهان خدایت  
 هر بنده دل شب را در حال کمال کرد و نماند در هر حال از او بنده  
 که کلام است در منتهی در هر حال شکر در نایبند و در هر حال شکر  
 و در منتهی با بر او در کس حال بیکر دل و هیچ صورت نیست بگذرد  
 و هر بنده که در میان سالکان هرگز نبوده و در هر حال شکر  
 و بپوسته آینه و در منتهی کس و نماند خدای عزوجل بر منتهی  
 خرد و شکم دخی که در او خدای سکرتزه و در دانه برای تو انکم  
 و فرود که لا رب جز انکم که بود و طم با تم و خورم و در شکم  
 و بگذرد و زنده دادم و برای تو هر کس غفلان مرغان ماه و زده  
 رسید ماه هر هست و آن اطمینان بر بنده و در نماند عیب  
 و لا غیر نگاه دارد و جنبه که بدن و بپوسته میگذرد و بنده دل  
 بر تیه حجت صد ابراهیم بنده السلام  
 و بنده که هر کس صفت احباب و در صورت کبر و الهی  
 با بنده منتهی با و داده و کسبند آن کلمات او را بر برای شکر



































خود آید بی دایره تا آید جای نرود که اینها امتحان خداست چون وقت  
تنگ بود و از او هر یک از انان بکتاب میرشد اما هر یک میفرمودند  
بجمله و سلام علی امیر الانان  
من بعد از قطب بن محمد بن الاغ الاغ الشیخ کریم الدین محمد بن ابی  
درین از هر کس حرف چهری شود که جز بگردن و حاد و نماند  
منری نیاید آن کردار و زمان با هم در گذشت چنان کار کردن جز عمر  
بیاد و آن نیست و حیف از هر که بیا و روند درین که اکثر خلق خرج  
کار کنند و نشان از باقیات صفات که اعمال است که شرمی است  
باقی دستت حالتی شریف باشد مثل من بگویم بالاخر من اعمال الدین  
خبر سیمه الخیرة الدنیا درین درین که اکثر خطای قدر چنان خدا می شناسند  
و بزرگی ایشان ندانند و بزرگوار می شناسان ایشان ندانند و مستیها  
ایشان بگویند شناسند و اگر شناسند از چنین عظیم بر آید می ناز  
پایه که بشناسند باید رسیدند می که بعد از آنها افتد است که از آسمان  
مفترا زمین لابل آنچه ایشان ندانند چنانچه توان خواند چنان لاشی است  
و لاشی پایه باشد اندک سجا نند و خویش امیر شیخ محمد را از آنان کردار  
که از چنین بعیدین بود اگر چه نام او ایجا بردن زیاده تقریبی انداخت اما در  
این هنگام این دعا در باره او می طر آید و او را رسانید و طع اجابت داد  
چه او را دانست خود نند و بیکوست خدا پیش از بدان نگاه دارد و بنا  
دنیا و احوال را بنا دنیا چنان بود و از او شناسد که هر که از ایشان و احوال  
ایشان یادش نیاید و هر چند تا دانان از این باب با می گویند و با می  
خود از دانات ایشان در کور و خدا یا اینها اجابت فرماید تا بگوید

نیز مال و عشق هر دو غیر خدا است هر چه از دست و امانی جز زشت آن نش  
و چه زیاده از یاد و در فنی بطلان چو جارب اکثر سالکان مجانبان کرام  
از باغبان مقامات و به اینها متبع اند که اصل خود به که بعد از الهی  
ایشان از حد اینها باز نهند و از غیر خود بجز کرکته و اوقات  
ایشان از ناسوی ذات خدا انقطاع شده که حصول الیه از حصول  
غائی شده اند و معبود از معرفت و محجوب از محبت اولی که  
اولیا الله حاد من خدا هم من اهل المقامات مجرب به مقامات هم من آن  
مقتصر از محذوب از سلب التیغ است بلکه نفس استوار گشته  
بجدا از من خدا و با عده انوس الله و الی الله و مع الله و فی الله بنده  
و آنچه استفسار فرموده اند که هر از کوراست یا سحر است که کار  
است و رجوع در محدید آن با معارف است و نه مقام معنی  
و قرب و بعد آن از کور مختلف میشود بعضی ببار کشید است  
و بعضی بیشتر شکار کرده گوهر دارد و آن گفت که گوهر سیر  
دارد اما اگر گوهر دکان داشته باشد ثواب گفت که اگر دکان  
بسیار دارد و عرض که تعیین قمار کثرت محجوب بود مختلف میشود  
و اعظم صفایر است که به بار کشید است و از این اقل از حد  
کثرت قطعاً حاج است و بجهل که با هر صغیره کبیره است و بجهل  
و قلت بمالایه به آن نیز کبیره میکرد و کما قال صلی الله علیه و آله کل  
امتی معانی الا الحرامین و اگر شخص در محل قدمه باشد و آن حصیه است  
خواهد گشت هم کبیره است و بیج حصیه و از هر خود یعنی شرم و  
و بجهل افعال خدا و برادران غایتی در باره شش شخص این



اگر از جنبه آن باشد که آن معصیت است که نیست و اگر از جنبه ذات آن معصیت  
 باشد از آنکه در مرتبهها طبقه است مع قطع النظر عن این معصیت اولاً  
 کبره است اینست که سبب آن که صغیره را کبره میگویند و از جهت تقابل  
 آنرا یعنی به المقام و اسم استخوان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم  
 بسم الله الرحمن الرحیم هر کس که بینا آمد و از آن  
 جهه آمده که فنی برساند و فرقه باز آورد که مستی گوید این سبب  
 انبساطی میباشود که تا انقضای عالم حرکت آن با وسوسه و دوا و در خودی  
 میگرد و اعمال آن جامعه که بر او با حقیقتی بوی منقلب است از دور و نزدیک  
 خود را باید که سنگین نماید تا در تمام و کل شیئی احصیاء فی انعام  
 بدین و من شئت حقیقتاً بر او تا در اجزای عالم الی یوم القيمة من  
 غیر ان نقص من او از هر شیئی و از اوقات این آگوش نقطه عمل او  
 ثبات الحقیقت الی غیر ذلک تا عیله امله هر کس که آمد و فانی از او به  
 بندگان خدا بر سپید و از روی از دور عالم باقی خانه ملک و خود آمد و در  
 خود رفت نیاید و زلفت نمی بیند که موسی علیه السلام غبطه هر و بر غیر  
 حاصلی است که آنکه یکی علان علما باعث بعدی فیض الیه من مرتبه  
 اکثر نماید و علمای منشی نبیا افضل خلق اند که چاکر ابط و حود  
 و اکثر خبر بود و بقی اثر از ایشان نیست بعد از ان مرشدان کمال  
 بعد از ان در این معنی با و شان عادل بعد از ان مال و از ان  
 با دل و بغیر الله سبحانه که در این سبب هیچ نزد کینه از این جهت  
 نمی افتد که مراد قدره باشد و اعانه ظلمی که نمی یابد باشد و حرف  
 محاسبی که نمی یابد و باطلی باشد این با نشاط باشد و بر تن خوشتر

و اما کرم

بند و نه است خالق عالم و اگر کسی را از معصیت توبه خوانم یا از جهل بعلم آورم  
 یا از کرب و بلا که شدم تدریجاً به این عمل بخود میگویم اندیشه و جهات  
 اولیاء کاتبین که ظاهر را برایشان قائل اند از انزال و قطب و اولیاء  
 عدد و باطنیه صلاح خلق مشغولند و تمام امور بر مع سکون را در خیر ضبط و بط  
 درمی آورند چه جای جمعی خلص و یکی شطام عالم از برکات و آثار ایشان  
 است و کردی که ظاهر را ندانند باطلت به ارسا و در صلاح خلق مشغول  
 بنوده اند بنابر ان بوده که جمیع میان صلاح و صلاح میزند شسته اند و باطل  
 و بر شدن کمال ایشان افضل از ان شاء الله و باین استخوان  
 جمعی میگویند از اولیاء که بر قلوب ملایمه همین اند که در این سبب و جلالت  
 و غلبه احکام آن بر ایشان خبر از کون ندارد و مقام ایشان در اول  
 مقامی غریب است و مرتبه ایشان در وجود مرتب غیب و کرم فنی خفیه  
 حال ایشان را ندارد و اگر در تحقیق زمین حقایق این مقام شروع کنیم  
 سخن دراز میگردد خلص چون نیست که بگویم که این مقام حتی بحال  
 به تحقیق و صحت میگویم شمار او اهل بیت را و اولاد او و اولاد اجداد  
 حیدر ابدل و عطا و رسانیدن نفع به بندگان خدا الا شکر الله لا شکر الا الله  
 خدمت به بر سبیل انعام که در راز خدا ازین سودمند تر نمی خوانم و  
 باشد شهادت و کند از فضل و از جلالتی فن کار حدت  
 را در خلق حسن و ارجح فیما آنک الله را لا حزنه و کائنات  
 نصیبک من الدنیا و حسن کما حسن الله الیک و السلام علیکم ورحمة الله  
 و علی سائر الانصار و اولاد و اهل البیت خصلکم الله و با هم همین  
 بنویس افکار و با نظر اهر که می توانی سر از کرم و بوی خصلکم من حسنات بنام

ع



کاش که می توانم بگویم که کلمات الهی و الارض از محبت مجید  
بسم الله الرحمن الرحیم اگر بنگارم بر دنیا  
خبر از آن که در محبت من که معضای ایشان است اندازم مثل مال خویش  
والله و حرته و دوستان و دشمنان و سیاه خط و قلم و کتاب  
معضای من در این خبر می است که ایشان اندازند و این خبر می است  
که خودی ایشان ایشان بماند و هر اونی که شسته و خطای من  
ایشان را و ایشان را بر او بسته یار و صهر و خواند و محبت اول اند  
که اعدای خود ایشان نفس ایشان است و هر چه ذات ایشان بر آن گیرد  
ایشان را از آن چشم نموند و همیشه با خویش در محبت اند و از خود  
خود را چینی اگر ذات ایشان بر اویشی بگیرد و در چشم اند که بر او اند  
نیست نمیدانند که ذات ایشان کوشش بر همان خدا دارد و چه فرما چنان  
بر او اولی است اندازد و هرگز به چنانچه مقتضای فرمان است  
چنانچه مقتضای حق و شریعت است اما اندر او از او دشمنان آن قبول کردند  
چون خدا حق از بطنان غیب نشود که کوشش بر همان تو خواهد کرد  
که کوشش یا ای دوست ذات تو از آن دوستان است زمیندار که با او می شود  
تو را با جهان خویش بود و در با خود ویر و انگاه به بی لایعین است و لا  
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ای دوست مال و عیش و لذت و حرته  
و دوستان و دشمنان را در جهان حقیقت اند و بسید ایشان اینجا  
نمواند رسید و آن جهان ذات تو است لا غیر من گفتیم تا تو بدانی  
این خبر که بعضی اوقات گفته ام که شکر دارد خدا و رحمتش و  
در این خبر پیش من بگویند که این بود رخسار و لعل نهانست

۱۲۷

نصیب از این شریعت جز و در مسلمانان را نیست و در دوی  
که بر او نیست این اندر سمع و در رغبت روی خود است و در دست  
که تو از آن می بی خویش است و در دارم که است این خبر  
که در خویش دارم خود را و در مرا که نیک بگویند اگر به  
در آن شادی و درین چشم خواهد بود که بر من را و چه خبری خدا  
در این دو که استم شاد و شود مرا این خبر که استم بند تو  
دارم که در من با خود و در دوی دوست بر کس استی خود شک  
در خوشی که در دوی با خود و در دوی بی تو از آن که در این با کجا  
ای دوست تو دوست نادانی و در دست که گفته اند در این دنیا  
بر اندازان دوست ای دوست در دوستی حامی لا جرم از دوستی دینی  
دید و باستی که بر چون تصویر کند چرخان چشم بود که خواهد که و بر باشد  
این دشمنی برای دوستی است که بدی دینی نمیدانند و در این با چنان  
است در دوستی خام است محبت را با یکدیگر کار یا در ادراک هیچ  
و محبت یکی کلن حسن و حسن است هر چه و صفت است و در اخوت  
که دید و هر چه غیر است زشت و تنگ الشیء یعنی و عظیم من صفت عین  
الرضا عن کل عیب کلید چینی دارد شاید که کسی را کجاست است که  
کوهر دمان از این عشق بازی مخطوط اند اینجا که عیب خود نمی بیند و خبر  
که اندازد در خود اعتقاد میکنند بی این کجاست و آنچه میگویم  
کجا این تکلف است که خود را در اویل زید زیدی عزیز بر خود بسته اند  
و اگر خود را قبیح نیافتندی جمال خود را اعتقاد و کردندی حکم از دنیا  
گفته تا بگویند اعدا الازل و جانی نقت و بخیر المکبرون کاشال الله امین











منده ایم منده چمنی میگردانیم خداوند ترا میمنه خود را که رسیدنی  
که چنین است ما را بخود و خداوند ترا خود و ضعیف منده نمی منیم  
این ضعیف را دست بگردان خود و غیر تر کسی نمی منیم در اینجا که شش تو را گردان  
خداوند را هر کس را حول و قوت داده و تو حول و قوت تو من شش و سجد  
ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین  
شاید که امیر غیث الدین که بر این جمع مکتوبی است که درین  
که هیچ حکایت من در آن نیست چکنیم خبر حدیث دیگری هر چند ضعیف  
حدیثی است که خود من حکایتش دارم و پاره سخن چشیم من ضعیف من تو را  
که شبی از خواب بیدار شدم و در غریب و از حدیث حدیثی که منی و کت  
مستی تو من پیش من خداوند که کتبی و در بر زمین نهاد و با عدم اصلی  
پیش من که من با خلق من و دنیا غیبه که جمع کنی و اگر یک شب کردی هیچ  
تو را که از یاد و شب و شب کنی تا آنکه معشای شوی انگاه  
و داخل در است تقوی با اسرار باشی آیا تو را که یک شاکاهی که جهان  
آفتاب تابنده است تو خود را به نور و منو تالاه و فرخنده سازی و  
چنانچه باز در معاملات کرم است تو باز را عمل صالح خود کرم سازی و  
چند رکعتی نماز بگذاری که در خیر باشد از ارم بگذرانی و عملت  
من خیر محضه اگر که در کردی تو را که با دور روز و سه روز کتبی و خود را  
بآن خود کار و ساز می که کان واجب الاعمال الی رسول الله و دعا شنیده  
که در نزال عیدی تو قرب الی بالخواص از روایت و پسین بنا که من  
کمی شنیده که الوضوء علی الوضوء و نور علی نور چون وضو نواز است نور  
اگر ایم باشد بهر در من چنان کلام است تطهیر آن و صلیت لولا ان شئت

نور و ابرو گردان و در آب نماز کردن ازین که است و هویت  
و اذان ما اگر است سخن گفت ولی که در جهان جهان ربک است  
عالمین و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

۱۹۰  
الی ولی حبیب الدین بر خاطر  
و غیر با طری الا بر فضل الله الدین محمد الهی الله ما فی الصلح و الخیر  
فی جمیع الدواب  
نقل قال الله تعالی المؤمن الذین امنوا  
کثیر قلوبهم لذلک الله بر ولیم اید الله بر شنیده نیست که فرارگاه داد  
از دست و فراین دار و طایر روی طایر ساری این دار است و اگر خند  
روزی برای ایشو که که در طایفه بشر نشسته اند باین دان بر دراز و این  
سوی دان بسوی تاز و خانه تر و پیش نیست که پای او را من قبول کشیده  
از کوه کمال خود بر نشیند و او فاست خود را بر عبادت و ذکر و غیر و نماز  
و اگر همین اوست در تو که عبادت با عدم اعلی است شدن عبادت با عدم  
روز و تو زیج است و در باب حج طیبی قبیل فیه که کند و از آن ابر  
و نیز نه باند که فاست کند بر بعضی طعم که در فغان و نماز طاعت  
در کون پیشین که مورد و عید و لا تر کنون و الی الذین طیب لهم انهم ان  
است نیز نیست مگر کند که از خود و قوت میشود و از جربسب نماز  
که باطل میکند پیش از آنست که بسبب طعم قوت میشود و از جربسب نماز  
انچه با طعم قوت میشود کثیری از امر حق و کثیری در جنت قبل حق  
است کثیف و قبل و یا در جنت کثیری همان قال الله تعالی من قرأ  
الحیة الدنيا والاخرة خیر و البقی اگر آدمی برای خود و بیغاتی زند  
حرف آن بیغاتی آید بکمال ساری آخرت و نفع و نفس برای عباد











الى وليي ووليي وعندي شيخنا صدر الملة والحق والدين محمد  
الواعظ الامجد المرحوم المولى الشيخ محمد بن محمد  
ادعي ذاتي است محض است سابق قابل له معاني اولي نظر

197

121

روى في آية تزيير ودوا المذنبين  
تمت الكتابات عن ابي عبد الله الكوفي  
تم ختم  
تم ختم

خم

190

MC 19.5



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the right page of the manuscript. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. There are several large, dark brown stains or ink blotches in the upper right portion of the text block, obscuring some of the writing. The script is dense and flowing, characteristic of historical manuscripts.

۵۴۱

۵۴۲



